تصویر ابو عبد الرحمن الکردی

زبان زازا
(دیملی)

برگردان و تألیف:
دکتر سیاوش مرشدی
ویراستار: دکتر محمد نجاری
با پیش‌گفتار استاد فریدون جنیدی

بنام خداوند جان و خرد

زبان زازا (دیملی)

برگردان و تألیف: دکتر سیاوش مرشدی
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - مرکز گُمیشان
با پیش‌گفتار استاد فریدون جنیدی

ویراستار: دکتر محمد نجاری



پاییز ۱۳۹۲ خورشیدی

سرشناسه : مرشدی، سیاوش، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور : زبان زازا(دیمیلی)/برگردان وتالیف سیاوش مرشدی.
مشخصات نشر : تهران: موسسه نشر بلخ، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری : ۱۰۰ص.
شابک : ۴-۷۹-۶۳۳۷-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : زازایی
رده بندی کنگره : ۱۳۹۱ ۴م۲۳ز/۳۲۵۶ PIR
رده بندی دیویی : ۴فا۹ک
شماره کتابشناسی ملی : ۳۰۴۶۰۹۰



زبان زازا (دیملی)

نوشته: دکتر سیاوش مرشدی
با پیشگفتار: استاد فریدون جنیدی
ویراستار: دکتر محمد نجاری
هنداختار: سلمی بردبار
چاپ نخست: ۱۳۹۲
شمار: ۲۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: کتاب سبز
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، روبروی پارک لاله، خیابان جلالیه، شماره ۴، (ساختمان کیخسرو اردشیر زارع)
دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷
دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳
نشانی اینترنتی: www.bonyad-neyshaboor.ir

شابک: ۴-۷۹-۶۳۳۷-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-6337-79-4

بها: ۶۰۰۰ تومان

پیشکش به محضر استاد نازنین و فرزانه‌ام

علیرضا فیض بخش پور

فهرست مطالب

پیش گفتار ۹
مقدمه ۱۱
۱ـ ۱) زبان زازا/ دیمیلی ۱۱
۱ـ ۲) مردم زازا/ دیمیلی ۱۱
۱ـ ۳) آمار نگاری ۱۱
۱ـ ۴) دانش بررسی ژنتیک و قوم شناسی ۱۲
۱ـ ۵) ریشه‌های تاریخیِ مردم زازا ۱۲
۱ـ ۶) آیین مردم زازا ۱۳
۱ـ ۷) زبان ۱۳
۲. اصطلاحات روزمره ۱۴
۲ ـ ۱) اصطلاحات اساسی روزمره ۱۴
۲ـ ۲) شمارش ۱۵
۲ـ ۳) ساعت ۱۶
۲ـ ۴) روزهای هفته ۱۶
۲ـ ۵) ماههای سال ۱۷
۲ـ ۶) رنگها (رنگی) ۱۷
۳) واژگان طبقه بندی شدهٔ زازا ۱۹
۳ـ ۱) خانواده ۱۹
۳ ـ۲) حیوانات ۱۹
۳ـ ۳) فصلها ۲۰

۳ـ ۴) اندام/ اعضای بدن ۲۰
۳ـ ۵) زمان ۲۱
۳ـ ۶) آب و هوا ۲۱
۳ـ ۷) طبیعت ۲۱
۴) ساختار جمله‌ها ۲۳
۵) واژه نامه ی زازا/ دیمیلی ۲۵
۶) صرف افعال در زبان زازا/ دیمیلی ۸۸
کتاب‌نُما ۹۸

پیش‌گفتار

برای مادر، تا چه اندازه دشوار و سوزاننده است که فرزند خویش را درون یک زندان ببیند و نتواند وی را از آن بند برهاند، و چندان این دوری و جدایی به داراز کشد که فرزند، مادر خویش را، و مادر پارهٔ جگر خویش را فراموش کنند و همراه با گردش روزگار، روزگار را بگذرانند!

یکی از این فرزندان ایرانزمین تیره‌ای سخت‌کوش و نگاهبانِ فرهنگ ایرانی خود، که به‌دنبال یک رویداد سخت، شاید جنگ، شاید تنگی روزی و هر پدیدهٔ دیگر از دیلمان به‌سوی خووران کشور بزرگ خویش کوچیدند، و چون سیاستمداران و ستمگران جهان، در زمان صفویه، هنگامی که به فرهنگ ملی در ایران میانین نگرش نبود بخشی از خووران ایران، میانرودان و بخش‌های بالای رودهای فرات و تگیرَ (دجله) را به امپراتوری تازه‌پدیدآمدهٔ به‌نام عثمانی بخشیدند، و چون چنین شد رشتهٔ پیوند آنان با ایران بگسست، پسان، با پدید آمدن نام تازهٔ «ترکیه» و گرایش‌های سخت ملی‌گرایی ترکی؛ آن تیره نیز همچون همسایگان کُردِ کرمانج خویش هرچه بیشتر از مادر جدا شدند.

این تیرهٔ نگاهبان فرهنگ ایرانی. دیمیلی که پسان برای کوچک نمایاندن آنان را «زازا» نامیدند. امروز در کشوری تازه‌خاسته، با فرهنگی نوساخته؛ دست در گریبان‌اند، و زندگی را می‌گذرانند، که گزارش بیشتر آن در پیشگفتارِ نویسندهٔ گرامی دفتر آمده است.

اما با همهٔ این گرفتاریها، آنان چنان به فرهنگ خویش پایدار و وفادار مانده که شنیدن آوای گفتارشان از نوای خوش زیباتر به گوش می‌رسد، و با آنکه واژه‌های بسیار دارند که با گویش دیلمی، و دیگر جایهای ایران هماهنگی دارد، گاهگاه واژه‌های نزدیک به زبان اوستایی، و نیز پهلوی در نزد آنان به یادگار مانده است (که در میان کمانک کنار واژه بازنموده‌ام، و از آنجا که همهٔ کار این دفتر بر دست دکتر سیاوش مرشدی، نویسندهٔ آن، به انجام رسیده است، هر جای که بایسته می‌نمود سخنی به گفتار ایشان افزوده شود در کمانک کنار واژه از آن یاد کرده‌ام.

به امید آنکه این آوای مهر، به گوش آن فرزندان دورشده از دامان مادر برسد، تا بدانند که هنوز در اینسوی مرز، دلهای آکنده از مهر هست، که برای آنان و نیز کرمانجیان و... یادِ آنان را گرامی بدارد.

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

پاییز ۱۳۹۱

مقدمه

۱ ـ ۱) زبان زازا/ دیمیلی

دیمیلی از زبانهای ایرانی، بخشی از زیر شاخهٔ هند و ایرانی است که خود زیر مجموعهٔ زبانهای هند و اروپایی قرار می‌گیرد. این زبان در خاور مرکزی ترکیه صحبت می‌شود که گویا نزدیک یک میلیون نفر به این زبان سخن می‌گویند. ترکان و کردهای کرمانج که در همسایگی دیمیلی زبانها زندگی می‌کنند به این زبان، *زازا* می‌گویند... (مان ـ هادانک، ۱۹۳۲: ۱) مهمترین پژوهش دربارهٔ این زبان بر مبنای کار میدانی است که در آغاز این سده از سوی اوتّو مان صورت گرفت که پس از مرگ نویسنده آن را کارل هادانک ویرایش و منتشر کرد. (مان ـ هادانک، ۱۹۳۲)

پیش از هادانک پیتر لِرچ (۱۸۵۸: ۸۷ ـ ۴۹) در حدود ۴۰ صفحه متنهای دیمیلی را به همراه متنهای کرمانجی چاپ کرده است، اما نه به دستور زبان توجّه کرده است نه ترجمه‌ها دقیق صورت گرفته است.

(lyn todd, 2008: 10)

۱ ـ ۲) مردم زازا/ دیمیلی

زازاها، کِرد[1]**، کیرمانج** و **دیمیلیان** مردمی از نژاد ایرانی هستند که زبان بومی ایشان **زازاکی** است که سکونت‌گاهشان در خاور ترکیه است. ایشان در درجه اول در استانهای خاوری ترکیه مانند: آدی یامان، آق سرای، بت من، بینگول، دیاربکر، اِله زیق، ارزروم، ارزنجان، گوموش خانه، کَرس، ملطیه، موس، سانلی اورفه، سیواس و تونجلی زندگی می‌کنند.

۱ ـ ۳) آمار نگاری

به واسطهٔ نبود آمار دقیق، جمعیت دقیق کردهای زازا مشخص نیست. این واقعیت که برخی از زازاها ترکیبی از گروههای قومی منطقه هستند به طور غیر قطعی مطرح است. جدا از سرکوبهای گسترده و تهی سازی روستاها، وضعیت اسف بار اقتصادی در مناطق زازا نشین جمعیت منطقه ای را مجبور به مهاجرت به مناطق شهری ترکیه و شهرهای اروپایی کرد. بسیاری از زازاها/ دیملیها در

1- kĭrd

شهرها عمدهٔ ترکیه مانند استانبول، آنکارا و ازمیر زندگی می‌کنند[۱]. افزون بر این، جمعیتهای پراکندهٔ مهاجر در سراسر اروپا (به طور عمده در آلمان) و در خارج از اروپا (ایالات متحده، کانادا و...) پراکنده اند. بر اساس آمار و ارقام برآورد شده، جمعیت زازا باید پیرامون ۱ تا ۲ میلیون نفر باشد.

بر اساس بررسی منتشر شدهٔ سال ۲۰۰۷ میلادی در یکی از روزنامه‌های ترکیه، کرمانج و زازا با هم در حدود ۱۳/۴ درصد جمعیت بالغ، و ۱۵/۶۸ درصد کل جمعیت ترکیه را تشکیل می‌دهند[۲].

۱ ـ ٤) دانش بررسی ژنتیک و قوم شناسی[۳]

در حالی که تقریباً همهٔ زبانشناسان بر این باورند که زازا گویش کرمانج نیست بلکه بیشتر به زبانهایی نظیر [کردی] سورانی و گیلکی نزدیک است، با این حال موافقند که زازاها و کردهای کرمانج وحدت فرهنگی ـ قومی بنا نهاده اند و لودوینگ پاول[۴] خاطر نشان می‌شود که اصل فرهنگی ـ قومی جنبهٔ قطعی برای پرسش دربارهٔ هویت قومی گویندگان زازایی (زازاکی) دارد.

۱ ـ ۵) ریشه‌های تاریخیِ مردم زازا

بررسیهای زبانشناسی نشان می‌دهد که دیملیها/ زازاها ممکن است از ساحل جنوبی دریای خزر مهاجرت کرده باشند. برخی از ایشان خود را «دیمیلی» می‌نامند که همچنین دلالتگر گروهی از مردمان در استان گیلان (دیلمیان/ منطقهٔ دیلمان) می‌شود. برخی از زبانشناسان واژهٔ دیمیلی را با دیلمیان، در کوهستانهای البرز نزدیک ساحل دریای خزر در ایران مرتبط می‌دانند و بر این باورند که دیمیلها/ زازاها از دیلم [= دیلمان] به باختر مهاجرت کرده اند. امروزه زبانهای ایرانی که در جنوب ساحل دریای خزر صحبت می‌شود (که همچنین زبانی خزری/ کاسپین هم خوانده می‌شود)، شامل سنگسری، مازندرانی، تاتی (هرزندی)، سمنانی و تالشی [گیلکی، و...] می‌شود که از نظر دستور زبان و واژگان بسیار به دیمیلی/ زازایی نزدیک‌اند؛ این مسئله استدلال مهاجرت دیملیها/ زازاها را از جنوب دریای خزر به آناتولی خاوری اثبات می‌کند. دیمیلیها / زازاها همچنین در منطقهٔ نزدیک قوم ایرانی دیگر ـ کردهای کرمانج ـ زندگی می‌کنند.

این فرضیه‌ها از نظر ژنتیک (نسل شناسی) تأیید و تقویت نمی‌شوند. پژوهشهای جدید نشان می‌دهند که اصل دیمیلی/ زازا بومی خاور آناتولی بوده و از نظر نسل شناسی (= علم ژنتیک) از

---

۱ . یکی از دلایل این مسئله (مهاجرت زازاها) به شهرهای بزرگ ترکیه، در کنار مشکلات اقتصادی روستاها، برنامهٔ دولت ترکیه برای دور داشتن تجمّع اقوام ایرانی تبار (کردها و زازاها) در یک ناحیه است.
۲ . البته نمی توان به درستی این آمارها اعتماد کرد.

3. Ethnogenesis
4. Ludwig Paul

همسایگان کرمانج خود غیر قابل تشخیص و جدایی هستند و تنها از نظر زبانی با جنوب دریای خزر پیوند دارند.

۱ ـ ٦) آیین مردم زازا

از نظر آیین تقریباً نیمی از دیمیلیها علوی و باقی مانده سنّی هستند. دیمیلیهای علوی در مناطق شمال خاوری و دیمیلیهای اهل سنّت در مناطق جنوب خاوری زندگی می‌کنند. مذهب کهن دمیلیها/ زازاها زرشتی بوده است.

۱ ـ ۷) زبان

نخستین گفتار نوشته شده در زبان زازا از سوی پیتر لرچ زبانشناس در سال ۱۸۵۰ وارد پژوهشها شد. دو سند مهم دیگر نوشته‌های آیین «مِولید» است آن را احمد خاسی در ۱۸۹۹ و عثمان افندیو بابیک (منتشر شده در دمشق۱۹۳۳) منتشر کرد؛ هر دوی آنها به خط عربی چاپ شدند.

کاربرد نویسه (الفبای) لاتین برای زبان دیمیلی/ زازایی هنگامی محبوبیت یافت که جمعیت کوچک و نزاری در سوئد، فرانسه و آلمان در دههٔ ۱۹۸۰ کوششهایی به عمل آوردند. این جریان با انتشار مجلات وکتابهایی در ترکیه، به ویژه استانبول ادامه یافت. کوشش روشنفکران دیمیلی/ زازا برای ترقی دادن به زبان بومی شان با نوشتن کلمات به زازا با افزایش انتشار آثار مکتوب به زبان زازا نزدیک به ثمر بخشی است. بازیابی فرهنگ زازا/ دیمیلی از سوی روشنفکران این قوم نه تنها موجب نوزایی (رُنسانس) زبان و فرهنگ زازا شده است، بلکه ایشان را علاقمند به میراثِشان کرده است. در میان جمعیت مهاجر، برنامه‌های محدودی به زبان زازا/ دیمیلی در رسانه‌های جمعی وجود دارد. علاوه بر این، با کاهش تدریجی محدودیتهای زبانهای بومی در ترکیه، در جهت فراهم کردن مقدمات عضویت در اتّحادیهٔ اروپا، شبکهٔ تی. آر. تی. در تملّک دولت، برنامه‌ای تلویزیونی و رادیویی به زبان زازایی/ دیمیلی اختصاص داده که در روزهای جمعه برنامه پخش می‌کند.

۲. اصطلاحات روزمره

۲ ـ ۱) اصطلاحات اساسی روزمره

سلام	سِلام/ مَه به خِر	Selām/ ma be xér
حالتان چطوره؟ (غیر رسمی)	تی سِنِن آی/ سه کِنای ریند اَی؟	Ti senén ay/ Se kenay rind ay?
حالتان چطوره (رسمی)	شیما سِنِن اِ/ سه کنه ریند اه؟	Šima senen é?/ se kene rind é?
حالم خوب است، سپاسگزارم	از هوله/ اِز ریندِه، بِرخودار به	Ez hol a./ Ez rin a, berxudar be.
نام تو چیست؟	نامِی تو چی کو؟	Namey to çik o?
نام من ... است.	نامِی می... اُ/ اَ.	Namey mi … o/a.
از آشناییتان خوشحال شدم.	اِز مِمنون بیه	Ez memnum biya.
لطفاً	خِره خو.	Xéré xo.
سپاسگزارم	وِشو وَر به/ وِرخودار به	Weše u war be/ berxudar be.
خوش آمدید	شِما خِر آمِی	Šima xér amey
بله	یَه	Ya
نه	نِه	Né
ببخشید	پَردون	Pardon
متأسفم	قوسیر دِ سِیر مِکِه	Qusir de seyr meke
خداحافظ (غیر رسمی)	خاتیر به تو	Xatir be to
خداحافظ (رسمی)	خاتیر به شیما	Xatir be şima
من نام زبانتان را نمی‌توانم خیلی خوب بگویم	اِز نِه شِنِه «...» وِش قِسِه ی بیکی	Ez né şina "…" (weş) qesey biki.
تو انگلیسی صحبت می کنی؟	تو اِنگِلزکی زنانه؟	To Englezki zenana?
(آیا اینجا کسی هست) که	(تیا دِ) کَم انگلِزکی زانِنو؟	(Tiya de) Engleski

انگلیسی صحبت کند؟		zaneno?
کمک!	ایمداد!	Imdad
صبح به خیر	سودیر به خِر	Sodir be xér
عصر به خیر	شَن به خِر	Šan be xér
شب به خیر	شِوه به خِر	Šewe be xér
شب به خیر (برای خوابیدن)	شِوه به خِر بو.	Šewe be xér bo
من نمی‌فهمم.	اِز فَم نِه کِینه.	Ez fam né-keyna.
دست شویی کجاست؟	توالِت کُتی اُو؟	Tuvalet koti o?

۲ـ ۲) شمارش:

صفر	سیفیر	Sifir
یک	یِو (ژو)	Yew (žu)
دو	دی	Di
سه	هیره	Hire
چهار	چار	Čar
پنج	پنج	Panj
شش	سِس (شِش)	Ses (Šeš)
هفت	هِوت (هُوت)	Hewt (howt)
هشت	هِشت	Heşt
نه	نِو	New
ده	دِس	Des
یازده	دِس او یِو	Des u yew
دوازده	دِس او دی	Des u di
سیزده	دِس او هیره	Des u hiré
چهارده	دِس چار	Des čār
پانزده	دِس او پنج	Des u panj

Des u ses	دِس او سِس	شانزده
Des u hewt	دِس او هِوت	هفده
Des u hešt	دِس او هِشت	هجده
Des u new	دِس او نِو	نوزده
Vist	ویست	بیست
Vist u panj	ویست او پنج	بیست و پنج
Hiris	هیریس	سی
Čewres	چورِس	چهل
Panjas	پنجاس	پنجاه
Šešti	شِشتی	شست
Hewtay	هِوتای	هفتاد
Heštsay	هِشتای	هشتاد
Neway	نِوای	نود
Se	سه	صد
Di sey	دی سِی	دویست
Panj sey	پنج سِی	پانصد
Hazar	هَزار	هزار
milyon	میلیون	میلیون

۲ـ ۳) ساعت

Sāete čend a.	ساعِته چند آ؟	ساعت چنده؟
Sāete hešt a.	ساعِته هِشت اَ.	ساعت هشته.

۲ ـ ٤) روزهای هفته:

Šeme	شِمه	شنبه
Bazar	بازار	یکشنبه

دوشنبه	دیشِمه	dišeme
سه شنبه	سه شِمه	seşeme
چهارشنبه	چارشَمه	Çāršeme
پنج شنبه	پَنشَمه	Panšame
جمعه/ آدینه	یِنه	Yene

۲ ـ ۵) ماههای سال:

ژانویه	چِله	Čele
فوریه	گوجیگه	Gujige
مارس	اَدَره/ مَرته	Adare/ marte
آپریل	نیسانه	Nisane
مِی	گولانه	Gulane
ژوئن	هِزیرانه	Hezirane
جولای	تمّوزه	Temmuze
آگوست	تِباخه	Tebaxe
سپتامبر	اِلوله	Elule
اکتبر	اُکتُبره	Oktobre
نوامبر	تِشرینه	Tešrine
دسامبر	کانونه	Kanune

۲ ـ ۶) رنگها (رِنگی):

سفید	سیپه	sipé
سیاه	سیا	siyā
سرخ/ قرمز	سور	sur
آبی	کِوه[1]	kewe

۱. گویا هم‌ریشه با «کبود» فارسی. (در فارسی کبود: رنگ آسمان، نیلی، لاجوردی است (لغت نامه)

سبز	کِسک	kesk
زرد	چِقِر/ زِرد	čeqer/ zerd
خاکستری	گِور	gewr
صورتی	پِنبه	penbe
ارغوانی/ زرشکی	مور	Mor

برگردان از:

http://wikitravel.org/en/Zazaisch_phrasebook

۳) واژگان طبقه بندی شدهٔ زازا:

۳ـ ۱) خانواده:

واژه	تلفظ	برابر فارسی
پی	Pi	پدر
مای	Māy	مادر
وای	Wāy	خواهر
وَر زا	Warzā	خواهر زاده
بیرا زا	Birā zā	برادر زاده
دای زو	Dāyzo	خاله
عِم	Ém	عمه
بیرا جینیه	Birājinya	زن برادر
وَشتی/ وَشتو	Wašti/ waştu	نامزد
وِیوه	Vêyve	عروس
دِزا	Dezā	پسر عمه/ خاله
دِد کِینا	Dedkêynā	دختر عمه/ خاله
امباز[1] (اولواز)	Embāz (olwāz)	دوست، رفیق
ویس تِورا	Vistewrā	مادر زن/ مادر شوهر
خال جینی	Xāljini	زن دایی

۳ـ۲) حیوانات:

واژه	تلفظ	برابر فارسی
اَروش	Arweš	خرگوش
لو/ لوور	Lu/ luwer	روباه
ورگ	Verg	گرگ
اِستور	Estor	اسب
کِرگ	Kerg	مرغ
مانگه	Mānga	گاو
هِر	Her	خر

۱. همان «همباز» در فارسی

موش	Mere	مرّه
کبک	Zerej	زرِج
خارپشت، جوجه تیغی	Dije	دیجه
کژدم، عقرب	Dimāškul	دیماش کول
کرّه خر	Sipe (céhš)	سیپه (جهِش)
خوک	Xoz	خوز

۳ـ ۳) فصلها

پاییز، خزان	Pāyiz	پاییز
زمستان	Zimistān	زیمیستان
تابستان	Amnān	اَمنان
بهار	Wesār	وِسار

۳ـ ٤) اندام/ اعضای بدن:

عرق	Sodir	سودیر
ابرو	Birwe, biroy	بیروه، بیروی
مژگان، مژه ها	Bijey	بیجِی
چشم	Čim	چیم
چانه	Čenge, hênek	چِنگه، هِنِک
دوش، کتف	Doši (kift)	دوشی (کیفت)
دندان	Dindān	دیندان
ریش	Erdiš	اِردیش
استخوان، اسکلت	Este, aste	اِسته، اَسته
دهان	Fek	فِک
گوش	Goş	گش
اشک	Hêrs	هِرس
انگشت	Ingišt	اینگیشت
اندام شرم مرد	Kird	کیرد
اندام شرم زن	Kis	کیس

لوقره، لوقِره	Loqre, loqere	روده ی بزرگ
لینگ	Ling	پا، لنگ
میانه	Miyāne	پشت
پَشتی	Pašti	شانه
پیزه	Pize	شکم
قِسبه	Qesbe	قلب
سِره	Sere	سر
زینجی	Zinji	بینی، دَماغ
زِری	Zeri	دل

۳ـ ۵) زمان:

سودیر	Sodir	سحر، سپیده دم
شِوره	Šewra	صبح، روز
وره دیهیر	Vera dihir	صبح، روز
دیهیر (تیشتره)	Dihir (tiştare)	ناهار
اِره، پر روز	Ere, perroz	بعد از ظهر
وره اِره	Vera êra	پیش از غروب
وِره شان	Vera şan	غروب، هنگام گرگ و میش
شان (عشا)	Šān (éšā)	شب
ویزِر	Vizêr	دیروز
مِشتی	Mešti	فردا

۳ـ ٦) آب و هوا

تیژی	Tiži	خورشید
اَشمی	Ašmi	ماه
اِستاره (اَستاره)	Estāre (astāre)	ستاره
یاخیر واران	Yāxir vārān	باران
وِور	Vewr	برف

۳ـ ۷) طبیعت

کو	Ko	کوه

لا	Lā	رود
رو	Ro	رود
روور	Rover	بستر رود
اِرد	Érd	زمین
قُرّی (مِشه)	Qorri (mêşe)	چوب
خِله	Xele	گندم، غلّه
شامیک	Šāmik	گوجه فرنگی
اِنگور	Engur	انگور
بِشیله	Beşila	عسل، شهد گیاهی
سای	Sāy	سیب
میروی	Miroy	گلابی، امرود
وامی	wāmi	بادام
وَش	vaš	چمن
کورمیت	Kormit	شوید
هِندی (زِبِش)	Hendi (zebeš)	هندوانه

٤) ساختار جمله‌ها

بیراجینیه من اه.	Birājiniyā mn a.	زن برادرمه.
بی اِشانه تو یه	Bi êšāne to ya	با درد ... تو
چی چی واِنِنی؟	Čiči wānenê?	چه می‌خوانی؟
دیرویه گونی یه تو ره.	Dirope goni ya to ra.	یک چکه از خونت.
اِنبازان ره.	Enbāzān ra.	از طرف دوستانت.
اِی/ اَی بیتیراوی!	Éy/ Ay Bitirāwi!	بدزدش!
اِز کویان سِر ره یِنه وَر.	Ez koyān ser ra yena war.	من از کوه پایین می‌آیم.
شیما آمِی؟	Šimā āmey?	شما آمدید؟
شیمایه چی چی وِنه؟	Šimāyê Čiči wene?	شما چی می‌خورید؟
شیمایه شینه کوتی؟	Šimāyê Šinê koti?	شما کجا می‌روید؟
شیمایه کوتی؟	Šimāyê koti?	شما می‌روید؟
گونیه می کِردی گِرم.	Goniya mi kerdi germ.	خونم را گرم می‌کند.
ما یه شیره.	Mā yê šire.	ما می‌رویم.
نیکه ره.	Nika ra.	از امروز به بعد.
او کَمو یِنو؟	O kamo yeno?	اون کیه می‌آد؟/ آن کیست می‌آید؟
پَی شی.	Pay şi	آن زن رفت.
په دی	Pê di	با هم
پیه تو سِکِن او؟	Piyê to seken o?	پدرت چه می‌کند؟
سایِر	Sāyer	درخت سیب
سِکِنه؟	Sekenê?	چه کار می‌کنی؟
سِنینه؟	Seninê	حالت چطور است؟
تی یه کوتی ره ینه؟	Ti ye koti ra yenê?	اهل کجایی؟
تو هِتی.	To heti.	با تو.
وامِر	Vāmer	درخت بادام

خال کِینه	Xālkêyna	دختر دایی
زِکی مه وه.	Zeki ma va.	همانطور که ما گفتیم.
اینه یِه سِکِنِه؟	Inā ye sekenê?	اینها چی کار می‌کنند؟
اِز وِیشان نیه.	Ez veyšān niya.	من گرسنه ام نیست.

برگردان از:

Faruk İremet, 1996, *Vart Spark ZAZAKI: Our Language Zaza*, İrmet Förlag, stokholm.

۵) واژه نامه ی زازا/ دیمیلی[1]

الف (Ā A E Ê)

آدنه	Ādna	شهر آدنا در ترکیه
آدیر	ādir	آتش
آدیرگان	ādirgan	آتش دان
آدیرگه	ādirge	فندک
آزمی	āzmi	آسمان، افلاک
آسناو[2]	āsnaw	شنا
آسناو کِردیش	āsnaw kerdiš	شنا کردن
آسین[3]	āsin	آهن
آقا	āgha	آقا
آو	āw	آب
آو ریشناییش	āw rišnāyiš	ادرار کردن
اَ	A	آن دختر، ـَش (برای جنس مؤنث)، آن (ضمیر سوم شخص برای غیر جاندار)
اَ	A	آن (صفت اشاره)
اِ	E	بله، ها
اِ	ê	ایشان، آنها، ـشان
اَت کِردیش	Atkerdiš	وقف کردن، به کسی واگذار کردن، ترک کردن
اِجنته	Ecente	بازرگان خودرو، تاجر اتومبیل

۱ . این بخش و بخش بعدی برگردان منبع زیر است و بخش حواشی از مؤلف :
Lynn Todd, Terry: 2008, *AGRAMMER OF Dimili ALSO KNOWN AS ZAZA* (Electronic publication)

۲ مانند «آشناو» (= شنا) در فارسی (نک. لغت نامه، «آشناو»)

۳ مانند کُردی، سمنانی، لاسگردی و بلوچی

اَخلاق	axlaq	شخصیت، اخلاق
اَرَتیلیک	aratilik	نور (الکتریسیته)
اِرجان	erjān	ارزان
اِرخ	erx	کانال (آبیاری)
اَردی	Ardi	آرد
اِردیش	Erdiš	ریش
اَردیش (بیا! مِیا! می‌آید) ملحقات: بیارو اَنو)	ardiš (biyā mêyā!) biyāro ano	آوردن
اَروش	arwêš	خرگوش
اِروگ	êrûg	آلو
اِروگِری	êrûgêri	درخت آلو
اَره کِرتیش	arê kertiš	جمع کردن، گِرد آوردن
اَره ویاییش (پِه سِر)	arêviyayiš (pê ser)	سوار کردن، فراهم کردن
اَرّیش	arriš	(آذوقه/ ذخیره ی) آرد
اَریق	ariq	چگالش، تغلیظ، عرق
اَریق یاییش (اَریق یِنو) خو مَریقنی!	ariqyāyiš (ariqyeno) xu maiqni!	عرق کردن عرق مکن، کاری نکن که عرق کنی
اِز[1]	Ez	من
اِستو، اِستا، اِسته چی کِسی اِستو.	esto, esta, estê çi kesi esto.	بودن، زیستن کسی چیزی دارد.
اَسه ییش	asayiş (asa, basi! Masi! Aseno [kesi ra]	ظاهر کردن، نمایان کردن [کسی را] ظاهر کن ! ظاهر مکن، ظاهر می کند [او را]

۱. در گویشها ی ابیانه، کردی کرمانج، تاتی، تالشی، آشتیانی، بجنوردی، بویین زهرایی، کهکی، تفرشی، شالی قزوین (از لهجه های تاتی) «از» (az) به معنای «من» و «خود» است (آذرلی)

اِشتیش (چِک! چکِنو)	eštış	افکندن، پرتاب کردن (پرتاب کن! پرتاب می‌کند)
اِشتیش [پی تیوینگا] (چِک! چکِنو)	eštış	شلیک کردن، آتش کردن (شلیک کن! شلیک می‌کند)
اَشله کِردیش	ašle kerdiš	پیوند زدن (درخت)
اَشمی	ašmi	ماه
اِشیر	ešir	عشیره، قبیله
اَغو	ağu	سَم، زهر
افغانیژ	afqanij	شهروند افغان
اَفریقا	afriqa	آفریقا
اَفریقایژ	afriqaij	آفریقایی، شهروند آفریقا
اَقیل [= عقل]	agil	هوش، حواس (غیر قابل جمع)
اَقیله (کِسی) شیاییش	agilê (kesi) šiyaiš	بیهوشی، غش
اَگیراییش	ageyrāyş	به پشت چرخیدن
اَکِردیش (اَکی! اَکِنو)	akerdiš (aki! akeno)	باز کردن، (نان صاف) را باز کردن و گستردن
اَکِوتیش (اَکِو/ اَکِونو)	akewtiš (akew! akewno)	بر آمدن (خورشید، ماه)
اِگان	êgan	خواهر زاده (دختر خواهر، پسر خواهر)
اَلّا	Ella	خداوند
اِلّا داییش	Ella dayış	زادن، متولّد شدن
اِلِگ	êleg	لباس
اَلَوتیش	alawtiš	آمیختن، مخلوط کردن
اَلمان	Alman	شهروند آلمان، آلمانی
اَلمانی	Almani	آلمانی
اَلمانیا	Almanya	آلمان
اَلتون [تر]	altûn	طلا، زر

اَلو	alû	آب دهان، بزاق، تف
اِمباز	embaz	دوست، همباز
اِمبازی	embazey	دوستی، همبازی
اِمسِر	emser	امسال، این سال
اِمشو	emšo	امشب
اَمین	amin	مایه ی ماست
اَمنَن[1]	amnan	تابستان
اَمیاییش (اَمه، به! مه!)	amyayiš	آمدن
ملحقات: بیرو، یِنو)	(ame!/ be) biro, yeno	بیا! ... می‌رود
اِنگور	engur	انگور
اِنگیشت	engıšt	انگشت
انگیشتا پیل	engıšta pil	شست
اِنگیشتا قیژ	engıšta qıj	انگشت کوچک
اِنگیشتانه	engıštane	(انگشتانه) انگشتر
اَنیشتیش (بَنیشی! مَنیشی! اَنیشِنو)	aniši (baniši! maniši! anišo)	فرود آمدن (پرنده، هواپیما و مانند آن)
اَنتیش (بَنجی! مَنجی! اَنجِنو)	antiš (banji! Manji! anceno)	کشیدن، مکیدن، جذب کردن (بکش! مکش، می کشد)
اِو	ew	و (حرف ربط)
اِورو	ewro	(قید) امروز
اِوژا	ewža	اینجا
اِونا	ewna	مانند آن
اِونا	ewnas	بنابراین
اَوییاییش (اَوی! مَوی! اَوی یِنو)	aviyayiŠ (avi! mavi! aviyno)	دور از هم افتادن (دور بیُفت، دور میُفت! دور می‌افتد)
اَی	ay	ـَ ش (شناسهٔ سوم شخص پیوسته برای

۱. بسنجید با «هامین» (تابستان) در فارسی میانه (پهلوی) و کُردی

		جنس مؤنث)، او (مؤنث)، آن (اشاره به دور)
اِی	ey	او، ـَش (مذکر)، آن
اَیام [عر.]	ayam	فصلها(ی سال)
اَیره	ayra	از این رو، بنابر این
اَیره	ayre	آسیاب، آسیا

اُ (O)

اُ	o	او (مذکر)، ـَ ش (مذکر)، آن (ضمیر) (موارد ویژه)
اُ	o	(صفت) آن (مذکر)
اُرته	orte	میان، وسط، میانه
اُرتِدی	ortedı	(صفت) بین، میان، در
اُرتِی	ortey	میان (آنها)
اُمُردیش (اُمُری! مامُری! اُمُرِنو)	omordıš (omorı! oamorı, omoreno)	شمردن، حساب کردن (بشمار! مشمار! می‌شمارد)
اُمید	omıd	امید
اُی	Oy	(صوت) اُ، اَی (برای بیان شگفتی)

او (Û)

او	û	و (حرف ربط)

ای (I)

ایستاره[1]	ıstare	ستاره
ایستانیک	ıstanık	داستان
ایستره	ıstre	شاخ
ایئستوره	ı'store	اسب، مادیان
ایئسته	ı'ste	استخوان
ایشپیژ	ıšpıž	شپش
ایشپیژی	ıšpıjın	(صفت) شپشی، شپشو
ایشکیژ	I'škıj	کشمش

ای (İ)

۱ . در کردی «ایستیره» (istire)، در رامهرمز، کردی کرمانشاه، تاتی، لری و شوشتری «آساره» (erāsā) به معنی «ستاره» است (آذرلی)

ایئزوت	i'sot	فلفل [تند یا سبز]
ایربیق[۱]	irbıq	پارچ، تُنگ، کوزه، سبو
ایسکمه	iskeme	صندلی
ایشلیگ	Išlıg	پیراهن
اینان	inān	ایشان، آنها، ـ شان (کاربرد ویژه)
اینگلیزی	Inglızi	(زبان) انگلیسی
اینه[۲]	ine	آدینه، جمعه
اینی[۳]	inı	چشمه

ب

بَعهده	ba'hdê	پس از، بعد از
بعهده جُی	ba'hdêcoy	در پیِ ... ، متعاقباً
بعهدو	ba'hdo	بعد از، پس از
بَکَل	Bakal	پدر بزرگ، بابا بزرگ
بَلو	Balû	بلوط، شاه بلوط
بَلووِری	Baluwêri	درخت بلوط
بَن	Ban	خانه، ساختمان
بَنجَنی	Bancani	بادمجان
بَنت	Bant	نوار
بَقیرّ	Baqirr	مس
بَقلا	Baqla	نخود، نخود فرنگی
بَر [= بار]	Bar	بار
بَر کِردیش	bar kerdiš	(بار کردن) نقل مکان کردن، اسباب کشی کردن

۱. ریشهٔ این واژه «ابریق» (ebriq) عربی است (قلب «ب» و «ر» صورت گرفته است) که خود از ریشهٔ «آبریز» فارسی است و از واژگان قرآنی.

۲. در کردی «هینی» (heyni) به معنی «آدینه» است. گویا «آدینه» (فارسی)، «هینی» (کردی) و «اینه» (زازایی) همه گونه های مختلف یک واژه هستند.

۳. «اینی» گونهٔ دیگر واژه «کینی»/ «کانی» (کُردی) و «خانی» در فارسی است که همگی به معنی «چشمه» هستند.

بَرَن	Baran	باران (نام)
بَره	bare	سوراخ بینی
بَری	bari	باریک، نازک، لاغر
بَشنه	başne	بالش
بَوِت	bavet	گونه، نوع، دسته
بَوِتنه	bavetne	(صفت) گوناگون، مختلف
بَو (= باو)	bav	پدر، پدربزرگ، بابا، بابابزرگ
بَوِر (= باوِر) کردیش	baver kerdiš	باور کردن
بَزی (= بازی)	bazi	بازو، ساق پا
بَزین	bazin	دست بند، النگو
بِدِل	bedel	(صفت) (زن) زیبا
بِژن	bejn	بدن (تنها برای اشاره به بلندی)
بِلِک	belek	رنگین، خال خال، خالدار
بِنو	beno	(قید) شاید، گویا
بِنو نِوِنو	beno nêveno	ممکنه، ناممکن، ممکن نیست
بِق	beq	قورباغه، وزغ
بِران	beran	قوچ، گوسفند نر
بِربَنیک	berbanik	کف، صحن
بِربَت	berbat	(صفت) کثیف، آلوده
بِردیش (بی! مه! مِنو)	berdiš (bi! me! meno)	بردن
بِری	berey	دیر (صفت/ قید)
بِرگیر	bergir	(بارگیر) اسب نر، فحل، اسب نر آمادهٔ جفت گیری
بِرمَییش (بِرمی! بِرمِنو!)	bermiš (bermi! Bermeno)	گریستن، اشک ریختن
بِرقیاییش (بِرقینو)	berqyayiš (berqyeno)	تابش، گرمی
بِرز	Berz	(صفت) بلند، بَرز

بِرزا	Berza	بذر، دانه
بِس	Bes	(صفت) بس، کافی
بِستِردیش (بِستری)	besterdiş (besteri)	(بستردن) ستردن، زدودن، پاک کردن
بِشیله	Bešila	خربزه
بِوران	bewran	فاخته، کبوتر، قمری
بِ	bê	بی، بدون
بِ	bê	بیا (همچنین نک. «اَمیاییش»)
بِکِس	bêkes	(بی کس) خالی از سکنه
بِری	bêri	دختر شیردوش
بِز	Bêz	بِز (نامی دخترانه است)
بیجاخ	Bijax	بیجاخ (نام قبیله ای است)
بیلبوی	bilboy	بوی سوختن لباس کتان
بین	Bın	(بُن) اساس، پایه
بین	bın	(بُن) در زیر
بینه قِدِئح	bıne qede'h	(بُنِ قدح) نعلبکی
بیرا	bırā	برادر
بیرا کِینه	bırākeyna	دخترِ برادر
بیرار	Bırār	برادر
بیرازا	Bırāzā	برادرزاده
بیرناییش (بیویرّنی! بیرنِنو)	bırayıš (bıvırrni! Bırneno)	بریدن
بیروسیک[1]	Bırûsık	شعله، شراره
بیوُ	Bıvo	چسب (از شیره ی درخت زردآلو)
بیخ	Bıx	بخار
بیزِخ	bızêx	برّه
بیز	bız	بز، بز ماده

۱. در کُردی «بروسکه»

بین	bin	دیگری، کسِ دیگر
بینترِو	bintero	پس آن فردا، دور روز پس از فردا
بیرّو	birro	پس فردا، یک روز پس از فردا
بیاییش (وی! بنو، ـ و)	biyāyıš (vi! Beno, - o)	بودن
بیاییش (وی! بِنو، ـ و)	biyāyıš (vi! Beno)	شدن
بیاییش (وی! بِنو، ـ و)	biyāyıš (vi! Beno)	کار کردن
سُوَی مه بِنه.	sovay ma bena.	اجاق ما کار می کند.
بیاییش (چی) – رو	biyayıš (či)-ro	نگه داشتنِ ...
بوچیک	bočık	دُم
بُل	bol	(قید) بسیار، خیلی
بُل	bol	(صفت) بسیار، زیاد، خیلی
بُل شینو اتیَن شینو	bol şıno 'tayn şıno	پس از اندکی، پس از مدّتی
بُل ... اتیَن ...	bol .. 'tayn	پس از انجام ... مدّتی
بُستان	bostan	بوستان، باغ
بُخشی	boxšı	ارّه
بُقوم	boğum	کُنده
بُی	Boy	بو، بوی
بُیاق [تر.]	boyağ	رنگ
بُیاق کِردیش	boyağ kerdıš	رنگ زدن، رنگ کردن
بُیه	boye	واکس (کفش)
بُیه چی [تر.]	boyeci	پسر واکسی، پسر واکس زن
بُیه کِردیش (بیه کی!)	boye kerdıš (boye kı!)	واکس زدن (واکس بزن)

پ

پَا	Pā	روی آن، بر آن
پار	Pār	سال، گذشته، پار

پاره	pāre	خورجین
پاک	pāk	(صفت) پاک
پاک کِردیش	Pāk kersıš	پاک کردن
پالتو	pālto	پالتو، کُت
پای	pāy	روی پا، سر پا
پایتیش[1]	pāytıš	منتظر ماندن، منتظر شدن
(پاویت! پیپاوی)	(pawıt! pıpawı)	(منتظر بمان! منتظر می‌ماند)
پایتون	paytûn	کالسکه، ارّابه
پای داییش	pay dayıš	پا زدن، لگد زدن
پاییز	payız	پاییز، خزان
پِت	pêt	(قید) سریع، سخت
پِر	per	پَر، تکه کاغذ، پَرِ کاغذ
پُرّ	porr	مو [کل موی سر]
پرّزانه	perrzane	بال، پر
پِرس کردیش	pers kerdış	پرسیدن، سؤال کردن، آزمودن
پِرن[2]	prên	دامن
پِرو	pêro	(صفت) همه
پِرو	pêro	همه ی افراد، همه کس
پرو بیاییش	Pro biyayıš	نگه داشتن (چیزی را)
پِره نِزدی	pêra nezdi	نزدیک یکدیگر
پرّه ییش	perayıš	پریدن، پرواز کردن
(پیپرّی! پرّنو)	(pıperrı! perreno)	
پرّه ییش	perayıš	گاز گرفتن
(پیپرّی! پرّنو)	(pıperrı! perreno)	

۱. همریشه با «پاییدن» و «پایستن» فارسی به معنای «انتظار بردن»: «به گاه معصیت بر اسب ناشایست/ و نابایست و مر کس را نپایستی» (لغت نامه، به نقل از دیوان ناصرخسرو)

۲. گویا با واژهٔ «پَرون» (paron) به معنی «پیش» و «جلو» در گویشهای افتری، سمنانی، اورازانی، لاسگردی، شهمیرزادی و سنگسری بی ارتباط نباشد (نک. آذرلی: «پرن»)

پِرِی[۱]	perey	پریروز
پِرِی[۲]	perey	پول
پریناییش (پیپرّنی!)	perranış (piperrı!)	پرواز (خلبان)، کیش کیش کردن پرنده
پسینگ	psing	گربهٔ نر
پسینگی	psingı	گربه
پِشمی	pešmi	پشم
پِلِک	pêlek	کیف (کوچک)
پِمه	peme	پنبه
پنجاس	pancas	پنجاه
پنج	panj	پنج
پِنج	penj	پنجه، چنگال
پِنجِره	pencera	پنجره
پنجِس	pancês	پانزده
پنجشِمه	panjšeme	پنجشنبه
پَنتول	pantol	شلوار
پِنیر	penir	پنیر
پو	Po	جابه‌جایی [در بازی شطرنج یا چاگرز شطرنج باز یا بازی کننده آماده است که مهره هایش را جابجا کند]
بیلو، اِزان پو	bilû, ezan po	حرکتت را بکن، من [مهره‌ها را] جابه‌جا کرده‌ام. (حرکت داده‌ام)
پِوتیش (پیپوژی! پِوژنو)	pewtıš (pıpewji! Pewjno)	پختن
پوچ	Pûč	چوب پوسیده
پوچیک	pûčık	جوراب ساق بلند

۱. در متون قدیم فارسی «پَری» در همین معنی پریروز به کار رفته است (نک. لغت نامه «پری»)

۲. در کُردی و ترکی آذری «پاره» (به معنی «پول) است و در فارسی همین واژه در معنی «رُشوه» به کار می رفته است.

پورّ	purr	پوست، پوسته [برای درخت]
پورتی	purti	پَر، مو [مجموعهٔ موهای بازو]
پوزیک	pozık	دهانه، افسار
پوستال	postal	کفش
پوسته	poste	پوست بدن، چرم
پوش	pûš	پوشال، یونجهٔ وحشی
په	pê	هر کدام
په آمیاییش	Pê amyayış	به هم خوردن، تصادم
په مِندیش	Pê mendış	مانند هم بودن، شبیه بودن
پی[1]	pi	پدر
پیا آمیاییش	piyā amyayış	همراه بودن، با ... همراه آمدن
پیا کِوتیش	piyā kewtış	با هم خوابیدن
پیا مِندیش	piya mendış	با هم زندگی کردن
پیاروژ	pyāroj	جهت شمال [مخالف خورشید]
پیاز	pyāz	پیاز
پِی اِهسیاییش (پِی بی اِهسی! پِ اِهسینو)	pey 'hesyāyış Pey bi 'hesi! pey 'hsyeno)	شنیدن دربارهٔ، آگاه شدن دربارهٔ کسی، پی بردن به ...
پیپیک	pıpık	(ساز) نِی
پیتیک[2]	pıtık	بچه، نوزاد، عروسک
پیخ!	pıx!	(پَخ) هوا (صوت برای نشانهٔ نفرت)
پیدا کِردیش	peydā kerdış	پیدا کردن
پیدی	peydı	پشت، پشت سر
پیر	pir	پیر، مسنّ
پیرّ	pırr	پُر، مملو

۱. در گویش خور و نطنز «پِی» (pey) در معنی «پدر» به کار می رود) (آذرلی، *فرهنگ واژگان گویشهای ایران*، «پی»)

۲. گویا واژه های «پتَک» (کوچک، بی اهمیت) (گویش لاری) و «پِتک» (جوانهٔ درخت) (گویش کرمانی) از همین ریشه است (همان: «پتک»)

پیرپیلیک[۱]	pırpılık	پروانه
پیرتوک[۲]	pirtok	کتاب
پیرّ کِردیش	pırr kerdış	پُر کردن
پیری	piery	پیر، مسنّ
پیریک[۳]	pirık	مادربزرگ
پی زانیش	pey zanayış	پی بردن به کسی، آگاهی دربارهٔ کسی
پیزه[۴]	pize	شکم
پیس[۵]	pis	بد [غیر اخلاقی]
پیسایش (پِیسا، پیپیشی! پیشِنو)	peysayıš (peysā, pıpeyşı! peyşeno)	خشک شدن / خشک کردن (چشمه)
پیسایش (پِیسا، پیپیشی! پیشِنو)	peysayıš (peysā, pıpeyšı! peyšeno)	کباب کردن، سرخ کردن
پیستین	pıstın	پستان، سینه
پیس قیلِت	pısqılêt	دوچرخه
پیشکول	pıškûl	پشگل (بز)
پیکاو	piqāv	(خودرو) پیکاپ
پیل	Pil	بزرگتر (از نظر افتخار و سن)، مسنّ تر
پیلوخناییش	pıloxnāyıš	فشار دادن
(پیپلوخنی! پیلوخنِنو)	(pıploxni! Ploxneno)	(فشار بده، فشار می‌دهد)
پیمبر	pêyember	پیمبر، پیغامبر، رسول خدا
پی میتیش (پی پیمی! پی مِنو)	peymıtıš	(اسم مصدر) اندازه گرفتن، پیمایش

۱. مانند این واژه در گویش افتری «پرپرو» (پروانه) (همان، «پرپرو»)
۲. در کُردی «په رتوک» (partuk) (کتاب) (هه ژار)
۳. در بلوچی «پیرُک» (pirok) به معنی پدر بزرگ است (آذرلی: «پیرک»)
۴. در گویش خویین «پیزه» (piza) به معنی «شک» است؛ در گویشهای سرخه و لاسگرد «پیزا» (شکم) به کار می رود (آذرلی: «پیزه» و «پیزا»)
۵. در کُردی به معانی: ۱) چرکین؛ ۲) تخم مرغ فاسد؛ ۳) شدّت؛ ۴) جذام؛ ۵) آدم خسیس (هه ژار) همچنین در زبان کردی و نیز گویش همدانی به معنای: «کثیف» هم به کار می رود.

پِیین	peyin	پشت (چرخ و مانند آن)، عقبی، عقب

ت

تاداییش (بیتادی!)	tadayıš (bıtadı!)	تاب خوردن، چرخیدن
تاری	tarı	(صفت) تاریک
تاژی	tažı	سگ شکاری [نر]، تازی
تاژی	tāzi	سگ شکاری [ماده]
تاس	tās	کاسهٔ کوچک
تاوه	tāva	تابه، دیگچه
تِپیشتیش (تِپش!)	Tepıštış (tepêš)	گرفتن
تِخت	text	تخته، تابلو
تِختیلو	textilo	ماشین تحریر
تخیم	taxım	چوب سیگار
تخیم	taxım	مرز (خط فقر)
تَرّ	tarr	اسفناج
تِرزی	terzi	دَرزی، خیاط
تِرساییش (بیتِرسی!)	tersayıš (bıtersı!)	ترسیدن (بترس!)
تِرسانابیش (بیتِرسانی!)	tersanayıš (bıtersanı!)	ترساندن (بترسان!)
تِرسُنک	tersnok	ترسناک
تِرک کِردیش	terk kerdıš	ترک کردن (یک عادت)
ترن	trên	ترن، قطار
تُز[1]	toz	گرد و خاک
تُزله	tozle	بوران، برف و بوران
تُزله وارابیش	tozle varayıš	بوران شدن، برف و بوران باریدن
تزله وارِنو	tozle vareno.	بوران شده، برف و بوران می‌بارد.
تِشت	tešt	تشت، ظرف (آب خوری حیوانات)

۱. در کردی و لکی «توز» و «توز و تم» در همین معنا (گرد و خاک) به کار می رود.

تَشتیش	taštıš	تراشیدن صورت، ریش تراشی
تَعل	ta'l	تلخ
تِقه	teqa	سوراخ، پنجره
تُقوم	toğum	دانه (برای کاشتن)
تِک	tek	تک، تنها
تِکِر	teker	تایر، لاستیک، چرخ
تلفُن	telefon	تلفن
تلفن کِردیش	Telefon kerdıš	تلفن کردن، تماس گرفتن
تِلی[1]	telı	خار
تمافیل	temafil	اتوموبیل، خودرو
تِمبه کِردیش	tembe kerdıš	فرستادن (شخص و مانند آن)
تَمسال	tamsāl	(صفت) (بوی) ملایم
تِنِکه	teneke	کم، مقدار کم
تِنه	tene	گندم
تِنیا	tenyā	تنها
تو	To	تو
تو	Tû	توت، شاه توت
تِواییش (تِوا! بیتِوی! تِونو)	tevāyıš	آسیب رساندن، تیر کشیدن
توت	tût	بچه، نوزاد، عروسک
تِودابیش	Tevdayıš (têvdı! Têvdano)	به هم زدن، تکان دادن
تِوِر	tever	بیرون
توژ	tûž	(نقطهٔ) تیز
توراق	torāq	دلمه، نوعی پنیر دلمه شده
تورزین	torzin	(تبرزین) تبر، تیشه
تورگ[2]	torg	تگرگ

۱. در گویشهای مازندرانی و فریم «تَلی» (tali) به معنی «خار» و «تیغ» است (نک. آذرلی: «تلی»)
۲. در گویش خویین «تِرگسته» (tergaste) به معنی «تگرگ» از همین ریشه است.

تورگ وارِنه.	Torg varena.	تگرگ می‌بارد.
تون	tûn	تند، تند و تیز
تونج	tûnj	برنج
تونیک	tûnık	جیب
توورِی	tûwêrı	درخت توت
تی	Tı	تو
تِی	Tey	در آن
تیا	Tya	اینجا
تیتون	tıtûn	توتون، تنباکو
تیر[1]	Tir	وَردَنه
تیراوتیش	Tırawtış (tırawıt, bıtrawı! tırawno)	دزدیدن
تیرش	tırş	ترش
تیرکمان	tirkman	تیر کمان، تیر و کمان
تِیشان	teyšan	تشنه
تیک	tik	صاف [به چیزی کوچک هم گفته می‌شود]
تیم	tım	همیشه، مداوم
تیوینگ	tıvıng	تفنگ
تیوینگ چِکِردیش	Tıvıng čekerdış	شلیک کردن

ج

جا	jā	تخت خواب، جا، جای خواب
جام	jām	شیشه، قاب شیشه
جامباز	jāmbāz	دلال چارپا، چاروادار
جامِرد	jāmerd	مرد
جامیرد	jamêrd	مرد

۱. در گویش ایزه هم «تیر» به معنی وَردَنه به کار می رود (نک. آذرلی: «تیر»)

جِمات	jemāt	جماعت، دسته، جمعیت، گروه
جِسور	jesûr	سرافراز، مغرور
جِمِد	jemed	یخ
جِمدیاییش	jemdyāyıš	یخ زدن، منجمد شدن
جِمدیه (جِمدینو)	jemdiyā (jemdyeno)	(صفت) یخ زده، منجمد
جِناییش[1] (بیجِنی!)	jenayış (bıjenı!)	نواختن (ابزار موسیقی) (بزن، بنواز)
جِنی[2]	jeni	زن، همسر
جِنیا ویا	jeniyā viyā[3]	بیوه، زن بیوه
جِو	jew	جو
جور[4]	jor	(قید) بالا، سمت بالا
جورا	jora	بنابراین، از این رو
جَهنیم	jahnım	جهنم، دوزخ
جی	jı	ـَ ش (چه برای نرینه، چه مادینه)، آن، آنها، ایشان
جیت	jıt	جفت، گروه گاو نر، دو گروه گاو ورزا
جیتِر[5]	jıtêr	کشاورز
جیر	jêr	(قید) پایین، سمت پایین، زیر
جِیران[6]	jeyran	الکتریسیته، جریان برق
جیکاودیش (کوا جی! جی کو!)	jıkāwtış (Kwā jı! jı ku! jı meku! kuwena	هل دادن، فشار دادن (هل بده، فشار بده،

۱. در سنجش با مصدر «زدن» فارسی ابدال «ز» به »ج» صورت گرفته است («جِنا»: «زد» + آییش: پسوند اسم مصدر ساز)

۲. مانند نمونهٔ بالا ابدال» «ز» به «ج»

۳. خود «ویا» در زازاکی/ دیمیلی به معنی «بیوه» است (نک. همین کتاب، «ویا»)

۴. در گویشهای شهمیرزادی و مازندرانی هم «جور« (jor) به معنی بالاست.

۵. همان «جوتیار» (کشاورز) در زبان کردی.

۶. در سنجش با ریشهٔ اصلی کلمه «جریان» قلب «ر» و «ی» صورت گرفته است.

جی مِکو! کوونا چو!)	jı)	فشار مده، فشار می‌ده)
جیکِردیش[1]	jıkerdıš	جدا کردن، بریدن
جیقاره	jığare	سیگار
جی نیشتیش	jı nıştış	سوار بر اسب شدن، بر نشستن
(جی نیشی! نیشِنو جی)	(jı nışı! nıšeno jı)	
جین	Jın	جن، نیروی اهریمنی
جیناویر[2]	jınāweır	(جانورِ) گوشتخوار
جینِت	jınêt	بهشت، جنّت
جینِر	jınêr	زن، همسر

چ

چاپوت	čāput	لباس، قالیچه
چادیر	čādır	چادر، خیمه
چار	čār	بوته (که برای سوختن روی هم جمع شده باشد)
چاررِس	čārrês	چهارده
چارشِمه	čāršeme	چهارشنبه
چارشی	čāršı	بخش بازرگانی شهر، مرکز تجاری شهر
چاکِت	čaket	ژاکت
چاکوچ	čakûč	چَکش
چال	čāl	چاله، گودال
چای	čāy	چای
چاییر	čayır	چمن
چِتین	četın	(صفت)، سخت، دشوار
چِرچی	çerçi	فروشنده دوره‌گرد، دستفروش

۱. از «جی» (جدا) + «کِردیش» (کردن) = جدا کردن.
۲. همان واژهٔ «جانور»

چِفی	čefi	روسری، شال
چقماق	čāqmaq	فندک
چَنته	čānte	کیف، چنته
چِکِردیش[1] (چِک! چِکِنو)	čekerdış	پرتاب کردن
چِلِنگ	čeleng	چلنگ (نامی مردانه)
چِند	čend	چند، به هرحال چند
چِرِز کِردیش	čerez kerdıš	خزیدن
چِرمه	Čerme	چرم
چِوِرس	čewres	چهل
چِوت[2]	čewt	خمیده، کج (برای انگشت و مانند آن)
چوشمِی	čošmey	دور
چوکولاتا	čokolata	شکلات
چی	či	چیز
چیئلم	čı'lm	بلغم (از اخلاط چهارگانه)
چیئهار	čı'hare	چهار
چیت	čıt	جفت (دستکش، جوراب و ...)
چیت	čit	روسری
چیچی، چی	čıči, čı	(پرسشی) چه، چی
چیچره	čırčrê	(پرسشی) چرا، برای چی
چیر	čırr	آبشار، تندآب (در رودخانه)

۱. گویا مصدر «شنه کرده» (eneş ekerd) (پرتاب کردن، حمله کردن) در گویش لری از همین ریشه است. (نک. آذرلی)

۲. در کُردی «چفته» (خم، خمیده) در کردی کرمانشاهی «چَفت» (aftč) به معنی «پیچیده» از همین ریشه است که در هر دوی این دو واژه در سنجش با زازایی/ دیمیلی ابدال «و» به »ف» صورت گرفته است. در شعر مولانا واژهٔ «چفته شکل» به کار رفته: «لنگ و لوک و چفته شکل و بی ادب/ سوی او می غیژ و او را می طلب» (مثنوی، به نقل از لغت نامه) چفته شکل به معنی «خمیده پشت» است که همین «چفته» ـ برابر «چِوت» زازایی به کار رفته است.

چیرّانیک	čırranık	لولهٔ ناودان
چیرّیا	čırriya	چگونه، چه جوری، با چه ابزاری
چیرپ	čırp	گچ
چیژه	čıže	نوک پستان
چیلده زیمیستانی	čıldê zımıstāni	چلهٔ زمستان، وسط زمستان
چیلک	čılk	قطره، چکه
چیم[1]	čım	چشم
چیمئحال	čım'hal	(پرسشی) کِی، چه وقت
چیناییش	čınāyış	چیدن
(چینه، بیچینی!)	(çına, bıçinı!)	(چید، بچینید!)
چینه	čına	لباسها، جامه ها
چینیو	čıniyo	صفر، عدد صفر
چیوه[2]	čıwe	عصا، چوب دست
چیوی کِردیش	čiwi kerdıš	جیرجیر کردن، جیک جیک کردن

ح

حاج حاجیک	'hac hācık	پرستو
حالِتی	'hāleti	شخم
حِرّ	'herr	خاک، کثافت، زمین
حِرّ چکِردیش	'herr çekerdış	کندن، حفاری کردن، کاوش
حِرام	'heram	نجس، حرام
حِرس[3]	'hers	اشک

۱. در کردی: «چه م» (čam) و در بلوچی و گویش جاسک «چمه» (čama) در معنی چشم است که گونهٔ دیگری از همان واژهٔ «چشم» فارسی است.

۲. گونهٔ دیگر واژهٔ «چوبه» (چوبدست، عصا) در فارسی است. (نک. لغت نامه: «چوبه»)

۳. در گویشهای بختیاری و بلوچی «هرس» (hars) به معنی «اشک« به کار می رود (نک. آذرلی: «هرس»). واژهٔ «آرس» (ars) (اشک) در گویشهای شیرازی، بلوچی، شوشتری و اراکی؛ «آرَسو» (arasu) در گیلکی و گالشی؛ «ارسه» (arasa) در گویش بویین زهرایی؛ «اسرین» (asrin) در کردی و «اشک» در فارسی همه گونه‌های دیگر همین واژهٔ «حِرس» زازایی است.

حِرسی کِردیش	'hersi kerdıš	گریستن، اشک ریختن، اشک چشم کسی
حِرف	'herf	حرف، حروف الفبا، نویسه
حِزار	'hezār	هزار
حِس یاییش (بیحَسیی!)	'hes yayıš (bı'hasyi!)	شنیدن، گوش دادن (بشنو، گوش بده!)
حِش	'heš	خرس
حِشت	'hešt	هشت
حِشتای	'heštay	هژده، هجده
حِشتِس	'heštês	(ص. شمارشی) هژدهم، هجدهم
حِفته (= هفته)	'hefte	هفته
حلاشانی	'helašani	بعد از ظهر
حلاشِورَی	'helašewray	نیمروز، ظهر، پیش از ظهر
حِلال	'helāl	(صفت) قانونی
حِلیاییش (بیحِلی! حلیینو)	'heliyayıš (bi'heli! Helyieno)	حل کردن، آب کردن، ذوب کردن (حل کن! حل می‌شود)
حمِه چی (= همه چی)	'hemeči	همه چی، همه چیز
حِندَی گیرد	'henday gırd	این اندازه (با اشاره)
حِوت	'hewt	هفت
حِوتای	'hewtāy	هفده
حِوتِش	'hewtêš	(صفت شمارشی) هفدهم
حِوش	'hewš	آغل، طویله
حول	'hul	بوقلمون
حِویک	'hevık	تفنگ فتیله دار
حیر	'hir	تپه (شنهای سستی که بچه‌ها بر روی آن بازی می کنند)
حیرس	'hêrs	(صفت) خشمگین، عصبانی
حِیف	'heyf	انتقام، کین، کینه کِشی

حِیف گیروتیش	'heyf gırodtıš	انتقام گرفتن
حیوان	'heyvan	حیوان، جانور

خ

خاپان	xāpān	قپان، ترازو (نوع فنری)
خاج	xāj	خاج، صلیب، چلیپا
خازیل	xāzıl	زغال سنگ
خاس	xās	کنگر فرنگی، خُرشوف، آرتیشو
خاسِک	xāsek	(صفت) دوست داشتنی، [بچه ی] دوست داشتنی
خاشِینایِیش (بیخاشِینی!)	xāşeynayıš (bixašeynı!)	جوشاندن (خوراک) (بجوشان!)
خاق	xāğ	خام (یا کمی پخته)، سبز (میوه و مانند آن که نرسیده باشد)
خال	xāl	خاله
خال	xāl	دایی
خالخالوک[۱]	xālxalok	کفشدوزک
خالزا[۲]	xālzā	پسر خاله، پسر دایی
خال کِینا	xālkeyna	دختر خاله، دختر دایی
خالو	xālo	دایی، خالو
خالی	xāli	قالی، فرش
خامیکی	xāmıki	چکمه (چکمه‌های چرمی قدیمی که در برف می‌پوشند.)
خِرخیز[۳]	xerxiz	دزد
خِرخیزِی	xerxizey	دزدی

۱. در کردی هم این واژه در همین معنا به کار می رود.
۲. خالزا: خال (خاله/ دایی) + زا (زاده، پسر)
۳. شاید گونه ی دیگر از واژهٔ «قرقیز» باشد (!) که در زبان فارسی هم به صورت «خرخیز» به کار می رفته (نک. لغت نامهٔ دهخدا «خرخیز»)

خِریو[۱]	xeriv	بیگانه، غریبه، غریب
خِزال	xezāl	گوزن، بز کوهی، غزال
خفتیاییش	Xeftiyāyış	کار کردن
(بیخِفتی! خِفتینو)	(bixefti! xeftiyeno)	(کار کن! کار می کند)
خِله	xele	گندم
خِنچری	xenčeri	خنجر
خو	xu	خود، مالِ آن
خود	xu	خود، خویش.
خو حسیاییش	Xu 'hasyāyıš	از خواب بلند شدن، برخاستن
خو ویرا کِردیش	xu vırā kerdıš	فراموش کردن
خو ویرار کِردیش	Xu vırār kerdış	در گهواره قرار دادن
خور ادایی‌ش	xurā dāyıš	پوشاندن (لباس)
خورّاییش	xorrayış	خر و پف کردن
(خوررا، بیخورّی!)	(xorra, bixorrı!)	(خر و پف کرد، خر و پف کن!)
خوری[۲]	xorı/xori	(صفت) عمیق، گود، ژرف
خِوز	xewz	هلو
خوز	xoz	خوک
خِوزیری	xewzeri	درخت هلو
خوشاییش	xošayıš	فش فش کردن (آب، باد، مار و مانند آن)
(خوشا، بیخوشی!)	(xoša, bıxošı!)	(فش فش کرد، فش فش کن!)
خیار	xeyār	خیار
خیراو[۳]	xırāv	بد (از نظر اخلاقی)
خیزمکار	xızmkār	خدمتکار
خینت	xint	(صفت) خنگ

۱. گونه ی دیگر واژهٔ «غریب» (ابدال «غ» به «خ» و «ب» به «و» در آن صورت گرفته است.)
۲. در لکی «خور» (xur) به معنی «باتلاق عمیق» است (آذرلی) که گویا از همین ریشه است.
۳. گونه ی دیگر واژهٔ «خراب»

د

داپیر[1]	dāpir	مادر بزرگ
دار	dār	درخت
داری	dārı	دارو
دالپا	dālpa	رها کردن، انداختن
دامیش بیاییش	dāmıš piyāyıš	حمل کردن، برداشتن
داوتیش	dāwtıš	گچ مالیدن، گچ زدن
	(dāwıt! Bıdāwı!)	(گچ مالید/ گچ زد، گچ بمال/ بزن!)
دای[2]	dāy	مادر
داییش	dāyış	دادن
(دا، بیدی! دانو)	(dā, bıdı! Dāno)	(داد، بده، می‌دهد)
دِدکِینا	dedkeynā	دختر عمو
دِدو	dedo	عمو (گونه ی ندایی)
دِده	dede	عمو
دُر	dor	قدح بزرگ مسی، دوری
دِرجه	dereje	درجه (در دما سنج)
دِرد	derd	مشکل، درد
دِرزنی[3]	derzıni	سوزن، درزن
دِرگ	derg	بلند، دراز
دِرگ بیاییش	derg biyāyıš	دراز کشیدن
اِزان بِنان دِرگ.	ezan benān derg.	من دراز کشیدم.

۱. در لکی و لری: «داپیر/ داپیره» (مادر بزرگ)

۲. در گویشهای شیرازی، کرمانی، کردی سقزی و کرمانشاهی و بختیاری (ممسنی) «دای» به معنی مادر است؛ «دَی» (day) در خارکی، بویر احمدی، کردی کرمانجی، فین بندر عباس، کوهمره یی، آل چنگی بوشهر و ممسنی؛ واژگان «دآ» (dā) در لکی، «دا» (dā) در لری؛ «دالک» (dālak)، «دایه» در گویشهای کردی، بختیاری و پاپی؛ «دایی» (مادر) در گویش فرامرزان؛ «داییک» (مادر)؛ در زبان کردی همه گونه های دیگر این واژه هستند.

۳. در فارسی هم «دَرزَن» به معنی سوزن است.

دِرویتیش	derwıtış	روفتن، جارو کردن
(بیدِروی! دِرونو)	(bıderwı! derweno)	(بروب! می‌روبد)
دره	dere	جریان، رود
دُری	dorı	کوزه (آب)
دریا	deryā	دریا
درّیسکیاییش	derrıskyāyıš	لغزیدن، سریدن
(مِدرِسکی! درّیسکِینو)	(medereski! derriskeyno)	(بلغز! می‌لغزد)
دِریل	deryel	خط خطی کردن، راه راه کردن
دِریلین	deryelin	(حیوان) راه راه، خط خطی
دِزا	dezā	پسر عمو
دِس	des	دَه (عدد)
دِست	dest	دست
دِست داییش (کِسی رِه)	dest dāyıš (kesi rê)	تکان دادن دستها
دِست داییش[1] (کِسی رو)	dest dāyıš (kesi ro)	زدن (با دست)
دِس و پنج	desupanj	پانزده
دِس و چئهار	desuč'ehar	چهارده
دِس و دیدی، دِس و دی	desudıdı, desudı	دوازده
دِس و حِشت	desu'heşt	هژده، هجده
دِس و ژو	desujew	یازده
دِس و شِش	desušeš	شانزده
دِس و نِو	desunew	نوزده
دِس و هیری	desuhirê	سیزده
دِشتِنی کِردیش	dešteni kerdıš	دوختن، خیاطی، درزی گری
دِشتی[2] (بیدِرزی)	deşti (bıderzı!)	دوختن (بدوز)

۱. در اصل «دست» + «داییش» (زدن): [با] دست زدن.

۲. واژهٔ «دشگه» (daşaka) به معنی «نخ خیاطی» در لکی (آذرلی) از همین ریشه است.

دعهوه کِردیش[1]	da'hwa kerdıš	کفر گویی
دِقه[2]	deqa	دقیقه
دِکِردیش	dekerdıš	گماشتن، گذاشتن، قرار دادن
دِل[3]	del	ماده سگ، دله
دُل	dol	دریاچه، تالاب
دُلاب	dolāb	یخچال
دِلال[4]	Delāl	دِلال (نام دخترانه)
دِندیک	dendık[5]	دانه (خوراکی)
دو	Do	دوغ
دو(ن)	dû(n)	دود
دِو	dew	دِه، روستا
دِوار	dewar	چارپا (اهلی)، احشام
دِوانچه	devançe	تپانچه
دور	dor	کاسهٔ بزرگ مسی
دوری	dori	پارچ آب، کوزه
دوری	dûri	(صفت) دور
دوز	dûz	(صفت) مسطح، صاف، صیقلی
دوشِگ	došeg	دُشَک، تُشک
دوشی	doši	دوش
دِوِلمِند	dewlemend	دولتمند، ثروتمند، پولدار
دومان	duman	دود مه، مه غلیظ
دووای کِردیش	duway kerdış	دعا کردن، نماز خواندن
دووِس	duwês	دوازده

1. blaspheme

۲. در گویش کرمانی «دخه» (dexe) به معنی دقیقه در گفتار به کار می رود.

۳. در لکی و بیرجندی «دل» (dal) به معنی «ماده سگ» است. (آذرلی)

۴. در لغت به معنی «فریبا و طنّاز» است.

۵. در پهلوی/ فارسی میانه «دانک» (dānak) به معنی دانه است (فرهنگ فارسی ـ پهلوی بهرام فره وشی: «دانه»

دِوه[1]	deve	شتر
دوِیژ	dewiž	دهاتی، روستایی
دَهری	dahri	ابزاری برای شکافتن چوب (از جنس فلز و به شکل داس است)
دیاییش	diyāyış	دیدن
(دی، بیوینی! وینِنو)	(di, bıwinı! vineno)	(دید، ببین! می‌بیند)
دیتیش (بیدوشی! دوشِنو)	dıtıš (bıdošı! došeno)	دوشیدن (بدوش! می‌دوشد)
دیدی، دی	dıdı, dı	دو
دیدین	dıdın	دوم
دیر	dêr	سرود، آواز
دیری	dirê	کم ، اندک، مقداری
دیری (نک. دیهیری)	dire > dıhirê	نیمروز، ظهر
دیربِت	dırbet	(اسم) زخمی، مجروح
دیربِتین	dırbetın	(صفت) زخمی، مجروح
دیرناییش (بیدیرّینی!)	dırrayıš (bıdırrını!)	گریستن (بِگری! گریه کن)
دیرّی[2]	dırrı	دورو، ریاکار، دغل
دیژه[3]	dıže	جوجه تیغی، خارپشت
دیس	dês	دیوار
دیسمال	dısmāl	دستمال
دیشِمه	dišeme	دوشنبه
دیشمین	dışmin	دشمن
دیشمین بیاییش	dıšmin byāyıš	اندیشیدن دربارهٔ کسی، اندیشه کردن
دیک	dik	خروس
دیلر	dilêr	دیلر (نامی مردانه، [همان واژهٔ «دِلیر» در فارسی)

۱. این واژه ترکی است.
۲. گونهٔ دیگر واژهٔ «دورو»
۳. گونه های دیگر این واژه «ژیژه»، «ژه ژه»، »ژژو» (در لهجه های کردی و لری و لکی) به کار می رود.

دیلگِش	dilgeš	دیلگش (نامی مردانه، همان «دلکش»)
دیمداییش	dimdāyıš	غلتاندن، تلنگر زدن
(دیمدی! دیمدانو)	(dimdı! dimdāno)	(بغلتان! میغلتاند)
دیمه	dıma	(قید) پشت، پس از
دین	din	دین
دینج	dinj	(صفت) مردانه، نیرومند و تند (سریع)
دیندان	dındān	دندان
دیهیره	dıhirê	نیمروز، ظهر

ر

– را	ra	از
– را	ra	از (صفت برتر/ تفضیلی)
راشت	rāšt	راست، درست، مستقیم، صحیح
راشناییش	rāšnāyış	تاب خوردن
(راشنی! راشانِنو)	(rašnı! rāšāneno)	(تاب بخور، تاب میخورد)
راکِوتیش	rākewtış	خوابیدن
(راکِو! راکِونو)	(rākw! rākewno)	(بخواب! میخوابد)
رامتیش	rāmtış	راندن، سواری (اسب، دوچرخه و
(رامیت! بیرّامی)	(rāmıt, Bırrāmı!)	مانند آن) (راند، بران!)
راوِردیش (راوِری)	rāwêrdıš (rāwêrı!)	چشم پوشیدن، صرف نظر کردن
		(چشم پوش، صرف نظر کن!)
رای[1]	rāy	راه، مسیر
رِپی	repi	سر و صدا کردن
رِحَت	re'hat	آسان، راحت
رِز[2]	rez	سِرکه
رِساییش	resayış	رسیدن

۱. همریشه با «ریگا» (rigā) (راه) در کردی و «راه» در فارسی
۲. همریشه با واژهٔ «رَز» (انگور) فارسی.

(رِسا(جا)، (جا) رِسی!)	(resa(jā),(jā)resi!)	(رسید، برس!)
رِسه	rese	ریسمان (که از موی بز بافته می‌شود)
رِسیم	resım	نقاشی، نگاره، رسم
رِمایِیش (بیرِّمی!)	remayıš (bırremı!)	گریختن (بگریز)
رِنگ	reng	رنگ
رِنگ کِردیش	reng kerdıš	رنگ کردن
رو	ro	فرات، رود فرات
رِو	rev	فراوردهٔ آب انگور
رِو	rew	(قید) زود، به زودی
رِوت	rewt	پس از، بعد از
روتیش (بیرّوشی! روشِنو)	rotıš (bırroši! rošeno)	فروختن (بفروش! می‌فروشد)
روژ	rož	روز، خورشید
روژاکِوتِن	rojakwten	خاور، مشرق
روژاوان[1]	rožawan	باختر، مغرب
روژنا	rožna	روز بعد، چند روز دیگر
روژی آلّایاییش	rojê āllāyāyıš	زادروز، روز تولّد
روشنی	rošni	پرتو (نور)
روشین	rošın	روشن، درخشان
رونایِیش (رونا، رونی! رونانو)	ronāyıš (ronā, ronı! ronano)	قرار دادن، نشاندن، نهادن، جا دادن، کاشتن، راه افتادن
رونیشتیش (روش! روشِنو)	rošnıštıš (roš! rošeno)	نشستن، ساکن شد (بنشین! می‌نشیند)
رووایِیش (رووا، بیرّووی!)	ruwayıš (ruwā, bırruwı!)	روییدن، جوانه زدن، سبز شدن (جوانه زد، جوانه بزن!)
رووِن	ruwen	روغن

۱. در کردی «روزآوا/ روژئاوا» (rožāwā) به معنی باختر (غرب) است.

روونو کِله	ruweno kele	کره
روونِ ین	ruwn ın	روغنی، چرب
روین	rewin	(صفت) کهنه، قدیمی
ــ ره	rê	(اضافه) به
ری	rı	رو، روی، چهره، جلد، پوشش (کتاب، بالِش)
ری مِندیش [کسی ره]	rı mendış [kesi rê]	روبرو شدن (با کسی)، مواجهه شده (با)
ری نِمِندیش [کسی ره]	rı nêmendış [kesi rê]	
ریاییش (بیرِّ ری! رِینو)	reyāyış (bırrerı! reyeno)	گریختن، فرار کردن (بگریز، می گریزد
ری باشنا	rı bāšna	روبالشی
ریخ	rêx	کود (گاوی)
ریز	rız	برنج
ریزان	Rêzan	ریزان (نام مردانه)
ریس[1]	rês	نخ (از پشم)
ریشناییش[2] (بیرّیشنی!)	rıšnāyış (bırrāšni)	ریختن، اشک‌ریختن، ویران کردن [خانه و...]، فروریختن (بریز! / فرو ریز)
ریشتیش	rıštış (bırrışı)	فرستادن (نامه و...)
ریشیاییش (ریشا، بیرّیشی! ریشینو)	rıšiyāyış (rişyā, bırrışi! ışyeno)	ریختن (ریخت، بریز، می‌ریزد)
ریم	rım	نیزه

ز

زارا	Zārā	زارا (نام زنانه)

۱. در تاتی «ریس» (ris) در معنی «نخ خیاطی» است (نک. آذرلی: «ریس»)
۲. در زبان کردی «ریشین» (ریختن) (در سنجش با فارسی ابدال «خ» به «ش» وجود دارد)

زاری	zāri	تاس، تخته‌نرد
زانایه	zānāye	(صفت) باهوش، مطلّع
زاناییش	zānāyıš	دانستن
(زانا، بیزانی! زانو)	(zānā, bızāni! Zāno)	(دانست، بدان، می‌داند)
زاوا	zāwā	برادر شوهر، برادر زن
زَئلیم	Zā'lım	بار زیاد
زحمت	ze'hmat	(صفت) سخت، دشوار
ژُر[1]	zor	(صفت) سخت، دشوار
زِر	zêr	زر، طلا
زِرّه	zerre	درون، داخل
زِرِژ[2]	zerež	کبک
زِرد	zerd	زرد
زِرّی	zerri	قلب، دل
زِرّیا (کِسی) شینا	zerriyž (kesi) šınā	آرزو کردن، تمنّا کردن
ژُزان	Zozan	ژُزان (نام زنانه)
زِک	zek	زمانی که
زمان	zamān	زمان، وقت
زِنگِن	zengen	کج بیل
زِنگو	zengu	رکاب
زِنگین	zengin	(صفت) ثروتمند، غنی
زور	zûr	دروغ
زور	zûr	(صفت) نادرست، غلط
زورَی	zûray	(صفت) (درخت) پیوند زده
زوزان	Zozan	زوزان (نام زنانه)
زورّاییش (بیزورّی!)	zurrāyış (bızurrı!)	فریاد زدن، زوزه کشیدن (فریاد

۱. در کردی در معنای «بسیار و زیاد» است (نک. هه ژار: «زور»)

۲. «زرج» (arecj) = کبک (در گویشهای گالش، اشکور، دیلمان و لاهیجان)؛ «زرچ» (zareč) (کبک) در گویش الموت (آذرلی)

		بزن!)
زوری کِردیش	zuri kerdış	دروغ گفتن
زوِژیاییش	zevžyāyış	ازدواج کردن
(بیزوِژی! زوِژینو)	(bızewži!zewžiyeno)	(ازدواج کن! ازدواج می‌کند)
زوِش	zeveš	هندوانه
زوماپ	zomap	چکش آهنگری
زوِنج	zewnj	جفت، زوج
زووا	zuwa	(صفت) خشک
زووان	zuwan	زبان
زووان کِردیش	zuwan kerdış	لیس زدن، لیسیدن
زَهف	zahf	(قید) بسیار، زیاد
زَهف	zahf	(صفت) بسیار، خیلی، زیاد
زی پیا	zey pya	یکسان، همانند
زیرار	zırrar	ضرر، زیان، فقدان
زی	Zi	(قید) همچنین، همینطور
زِی (کِسی) - یا	zey (kesi) - ya	همانطور(که او می‌گوید)، همانگونه (که او می‌گوید)
زیمیستان	zımıstan	زمستان
زینجار	zınjār	زنگار، زنگ
زینجی	zınji	بینی، دماغ
زیرتیکی چکِردیش	zırtıki čekerdış	جفتک زدن، بازی در آوردن، ورجه ورجه کردن، سرِ حال بودن، پرانرژی بودن
زیرّنا	zırrna	(سُرنا) نی (از ابزار موسیقی)
زین	zin	زین

ژ

ژاندِس	žāndes	یازده

ژِو	žew	یک، عدد یک (جنس مذکر)
ژو	žew	یک نفر
ژو	žû	یک (جنس مؤنث)
ژوژوفین	žûžûfın	(قید) گاهی، بعضی وقتها
ژونا	žewna	(صفت) دیگری (جنس مؤنث)
ژونا	žûna	(قید) دیگری (جنس مذکر)
ژوفین	žufın	(قید) یک بار، زمانی

س

سا	sā	سیب
سابون (صابون)	sābûn	صابون
سارپِی	sārpey	(سر + پی [=پا]) سر و پاهای بز یا گوسفند، که به طور خاص به کار می‌رود.
ساف	sāf	بخشنده
ساعهت	sā'hat	ساعت
ساقه	sāqe	زانو، زانوی (لوله)
سپاس	spās	سپاسگزارم، تشکر، مرسی
سِر	ser	لبهٔ (یک چیز دراز)، روی چیزی
سِرباز	sêrbāz	(سحرباز) ساحر
سِرد	serd	(صفت) سرد
سِردار	serdār	سردار، رییس گروه
سِردارِ کِیی[۱]	serdārê keyi	بالای خانه، بالاخان
سِرسِی	sersey	سایه
سِرّنا[۲]	serrna	سال بعد، سال آینده
سِروک[۳]	serok	رییس جمهور، رهبر

---

۱ . «کِیی»: خانه (در زازا)، در گویش آشتیان هم «کِی» (kiyi) به معنی خانه و اتاق است (نک. آذرلی: «کیی»)

۲ در گویش گیلکی «سَرُنا» (sarona) به معنی «تاریخ» و «مبدأ تاریخ خانواده» گویا با این واژه هم ریشه است (نک. آذرلی)

۳ . «سروک» (رییس جمهور) در کُردی هم همینطور است.

سِروِشین	serwešin	احوال پرسی
سِره	sere	سر
سِرّی	serrı	سال
سَعل / سه ئل	sa'l	کف دست
سَعل / سه ئل	sa'l	ریگ، سطح سنگلاخی
سَقلِم	sağlem	(صفت) امن
سِل	sel	سبد، سلّه
سُلیقه	solığê	زمان کوتاه، برای مدّت کوتاه، برای یک لحظه
سوک	sûk	شهر، شهر بزرگ
سووا	sova	اجاق
سویرِگ	Soyreg	سیورِک؛ نامی زنانه است در لغت به معنی «دوست داشتنی» (باراهنمایی دکتر محمد نجاری)
سه	se	صد
سه	se	چه (با [فعلهای] «گفتن» و «انجام دادن» (پرسشی)، هر آنچه
سه شمه	sêşeme	سه شنبه
سیا	sya	سیاه، مشکی
سیئهود	sı'hud	موفّق، پیروز
سیحَن	sıhan	(صحن) بشقاب بزرگ
سیست	sıst	سُست، شُل
سیطیل / سیتیل	sitıl	سطل، دلو
سیفته	sıfte	(قید) نخست
سیفته یین	sıfteyın	(صفت) نخست، نخستین
سیفتی	sıfti	(صفت) نخست، نخستین
سیل	sıl	کود [گاو، خشک]
سیلاسناییش (بیسیلاسنی!)	sılasnayış	دانستن

	(bılasnai!)	(بدان)
سیلو (سولیمان)	sılo (Seleyman)	سلیمان
سیم	sım	نقره، سیم
سیماق	sımāq	سماق
سیمِر	sımer	کاه
سیمکو	sımko	سیمکو (اسم مردانه)
سینِت	sınet	پوست ختنه گاه، قلَفه
سینگ	sıng	قارچ
سین ور[1]	sin or	مرز
سینه	sine	سینه
سینه	sıpe/ sıpê	سفید، سپید

ش

شا، شانو	šā, šāno	توانستن (بن گذشته، گونهٔ محدود، اِخباری)
شاش	šāš	(صفت) لوچ
شاش کِردیش	šāš kerdıš	خطا کردن، اشتباه کردن
شام کِری	šāmkêri	زمین گوجه فرنگی
شامیک[2]	šāmık	گوجه فرنگی
شان	šān	بعد از ظهر، پس از نیمروز، عصر
شانابیش (بیشنایی!)	šānāyıš (bıšānı!)	لرزیدن، آختن (شمشیر)، تکان خوردن (بلرزا بجنب! ...)
شانو	šāno	توانستن (فعل کمکی)، توانستن (فعل تام)
شاولِر	šāvlêr	درخت شاه بلوط، نورسته (به گونه‌ای که پوشال [آن] کنده می‌شود)

۱ همانند «سنور» (senor) (مرز و حد) در کُردی سورانی (نک. آذرلی، هه ژار)

۲ . در برخی از گویشهای کردی و لری مانند: گویشهای نهاوند، ایلام، کرمانشاه و بروجرد «شامی» (šāmi) به معنی هندوانه است.

شِرمایِیش	šermāyıṣ (bıšermı! šermāyeno)	شرمنده شدن، خجالت کشیدن (خجالت بکش، خجالت می کشد)
شِرمی	šermı	شرم، خجالت
شِش	šeš	شش
شِشتی	šešti	شست
شِکِر	šeker	شکر
شِمه	šeme	شنبه
شِمشِر	šemšêr	شمشیر
شموندی	šmundi	ریسمان (نازک، از موی بز)
شِن	šên	(صفت) [گوشت] نازک، [فرد] آسان گیر
شِنیک[1]	šenık	(صفت) سبک، آسان، [چای] آبکی
شِو	šew	شب
شِورا	šewra	روز، صبح
شِورا	šewra	فردا [گونهٔ ادبی]
شوربا	šorba	سوپ
شِوشِوک[2]	šewšewık	شب پره، خفاش
شیاییش[3] (شی، شو! گونهٔ جمع. شیره! وجه شرطی: شیرو) شینو	Şiyayış (şı, şo! ... şire ... šıro) šıno	رفت (رفت، برو! [گونهٔ جمع]: رفتند؛ [گونهٔ شرطی]: اگر برود) اگر بروند
شیت	šıt	شیر
شیر	šêr	شیر (جانور)
شیروالی	šırwāli	شلوار
شیرین	širın	شیرین
شیرین	Širın	شیرین (نام زنانه)

۱. در کُردی «شِنّی» (šinne) به معانی: «۱) حرکت ملایم؛ ۲) خرامیدن» (آذرلی) از همین ریشه می تواند باشد.

۲. «شَواک» (šawāk) «شب پره» (در زبان فارسی) (فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره وشی: «خفاش»)

۳. در کردی مصدر «شین» یا «شیان»، «چون» از همین ریشه است؛ برای مثال: «شین وه یانو ویش» (šin wa yāna wiš) (رفتند به خانهٔ خویش)

شیشی	šiši	کفگیر
شیکیل	šıkıl	نگاره، تصویر، شکل
شیکتیش (شیکیت، بیشکینی! شیکِنِنو)	šıktıš (šıkıt, bıšknı! šıkneno)	شکستن (شکست، بشکن، می‌شکند)
شیکیا	šıkya	(صفت) شکسته
شیکیاییش (شیکیا، بیشیکی! شیکِینو)	šıkyayıš (šıkyā, bıšıki! šıkyeno)	شکستن (شکست، بشکن، می‌شکند)
شیلوالی	šılwāli	شلوار، شلوار زیر بلند
شوانه[1]	šwāne	شبان، چوپان
شوژ	šuž	نقص، سرزنش، گناه
شوشه[2]	šuša	شیشه، بطری
شیما	šımā	شما
شیمتیش (شیمیت، بیشیمی!)	šımtıš (šımıt, bıšımı!)	نوشیدن، دود کرد (نوشید، بنوش!/ دود کرد، دود کن!)
شین	šin	اندازه، مقیاس [گونهٔ تعادل]
شینو یِنو	šıno yeno	تلوتلو خوردن، لرزیدن [به گونهٔ ادبی: می‌رود، می‌آید]
شیِیس	diyês	شانزدهم

ص

صابون	'sabun	صابون
صی[3]	'si	سنگ، صخره
صید شیاییش	'seyd syayış	شکار کردن، صید کردن
صیدوان	'seydwan	(صیدبان) شکارگر، شکارچی

۱. در کردی «شوان« (چوپان)
۲. همسان با زبان کردی
۳. نزدیک به خوانش پهلوی/ پارسی میانه «سیگ» (sēg) (سنگ) (فرهنگ پهلوی ـ فارسی میانه، بهرام فره‌وشی)

ط

طَمر	'tamr	سیاهرگ
طِوق	'tewq	آهنگ گداخته (محدّب، برای نان صاف)
طِیاره	'teyāre	هواپیما، طیّاره
طِیر	'teyr	عقاب، پرندهٔ شکاری
طِیر و تور	'teyr u tur	پرندگان (به طور معمول)
طَین	'tayn	مقدار کم، اندازهٔ کم
طَین	'tayn	مقداری، برخی، برخی از

ع

عرب	'Ereb	عرب
عربی	'Erebi	عربی
عِرد	'erd	خاک، کثیفی، زمین
عِروا	'erevā	خودرو، اتوموبیل
عَزب	'azeb	(اعزب) مردِ زن مُرده
عَزب مِندیش	'azeb meniš	زن مرده شدن، بی زن شدن
عف کرتیش	'af kertiş	عفو کردن، بخشیدن
عم	'am	عمّه
عِمزا	'emzā	پسر عمّه
عِمِله	'emele	عمله، کارگر
عِمه کِینا	'eme keynā	دختر عمّه
عِینی	'eyni	(صفت) یکسان، به عین

ف

فارزی	Farzi	(زبان) فارسی
فاسولا	fasulā	لوبیا، باقلا
فاوریقه	favrıqe	کارخانه

فرانسیز	Fransız	(مرد) فرانسوی
فرانسیزی	Fransızi	(زبان) فرانسوی
فِریده	Ferida	فریده (نام زنانه)
فِقارِی	feqārey	دهقانیها، روستایی (فُقَرا[ء] در زبان عربی)
فِقیر	feqir	دهاتی، روستایی
فِقیر	feqir	(صفت) فقیر، فروتن
فِک	fek	دهان، تیغهٔ (چاقو و مانند آن)
فیِت	fiyet	قیمت، نرخ
فیریگ	fırig	بادام (در پوستش و سبز)
فیریگِری	fırigêri	درخت بادام
فیرنگ	fıreng	گوجه فرنگی
فیرّون	fırrûn	نانوایی
فیرّونچی	fırrûnči	نانوا
فیستیق	fıstiq	پسته
فیستیقِرا زورَی	Fıstiqêrā zûray	درخت پستهٔ پیوند زده
فیستیقِری	fıstiqêri	درخت پسته
فیشقی	fişqı	کود (اسب)
فین	fın	زمان (وقوع)
فیل	fil	فیل
فینا	fınā	(قید) دوباره، بار دیگر
فیندیق	fındıq	فندق
فینه	finê	(قید) یکبار، یک دفعه

ق

قات کِردیش	qāt kerdış	آمیختن، مخلوط کردن
قاتیر	qātır	قاطر، استر
قارمیش بیاییش	qārmıš biyayıš	نگران بودن (دربارهٔ چیزی)

قالاز	qālāz	کوزه
قالازِ آمریِقا	qālazê āmeriqā	قمقمه
قالوچی	qaloči	داس
قِبول کِردیش	qebul kerdıš	قبول کردن، پذیرفتن
قِت	qet	(قید) هرگز، به هیچ وجه
قِچ[1]	qeč	بچه، کودک
قِچِک	qeček	بچه، فرزند
قَحرِیاییش (بیقَحری! قحرِینو)	qa'hriyayıš (bıqa'hri! qa'hriyeno)	خشمگین شدن، عصبانی شدن (خشمگین شو! خشمگین می‌شود)
قدح	qede'h	لیوان، قدح، شیشهٔ (آب و برای نوشیدن)
قَدی	qadi	جدی
قِدیا	qediyā	(صفت) رفته، [ذخیره] تمام شده
قِدینایِیش (بیقِدینی)	qedinayıš (biqedinı!)	تمام کردن (تمام کن!)
قدیاییش (بیقِدی! قدیینو)	qediyāyış (bıqedi! qediyeno)	تمام شدن، تمام کردن، پایان پذیرفتن (تمام کن! تمام می‌کند/ می‌شود)
قِرتیکِ پای	qertikê pāy	مچ پا، قوزک پا
قِرتیکِ دِستی	qertikê desti	مچ دست، مچ
قَزاغ	qazāğ	پلوور، ژاکت
قَزاغی	qazaği	نفت سفید، نفت چراغ
قِزا کِردیش	qeza kerdıš	تصادف کردن (خودرو و مانند آن)
قِزنج کِردیش	qezenc kerdıš	برنده شدن (در بازی و جنگ)
قِستِل	qestel	چشمه
قِفِس	qefes	قفس
قِلاجی	qelaci	آهنگر، دروازه بان (در بازی فوتبال)
قِلاو	qelaw	(صفت) چاق، سالم
قِلای کِردیش	qelay kerdış	فلزکاری کردن

۱. گویا با واژهٔ «قِچَک» (qečak) به معنی دختر در کردی کرمانجی هم ریشه باشد.

قَلِم	qalem/ qelem	قلم
قَلین	qalın	(صفت) لاغر، صدای نازک
قنده	qandê	برای
قوت	qut	دانهٔ پرنده، خوراک پرنده
قووِت	quwet	قوّت، نیرو، استحکام، دوام
قووِتلی	quwerli	نیرومند، قوی، مستحکم
قوتی	quti	قوتی، جعبه
قوتیا سُل	qutiya sol	نمکدان
قور	qor	زمان [رویداد]
قورّ	qorr	توخالی، پوک
قوق	qoq	ماریپچ/ منارهٔ سنگی در دشت
قول	qol	لباس، پیراهن
قول	qol	بازو، آستین
قول[1]	qul	سوراخ (در لباس و مانند آن)
قولبیه	qulbiya	(مسیر/ جهت) جنوب
قولپ	qulp	دسته، دستگیره
قولت	qult	بلعیدن، قورت
قولتی کِردیش	qult kerdıš	قورت دادن، بلعیدن
قولیک	qolık	لباس، پیراهن
قولیک	qolık	چوب نقّاره و طبل
قِوم	qewm	قبیله (کوچک)
قهوه	qahwe	قهوه
قیرّ[2]	qırr	گلو
قیرّاییش (بیقیرّی! قیرّنو)	qirrayış (biqırri! qirreno)	غرّیدن، جیغ کشیدن، فریاد زدن (فریاد بزن، فریاد می‌زند)
قیرم	qırm	مسابقه

۱ . «قولاس» (qulās) (سوراخ) گویش مزج (آذرلی)، «قولکه»(qulka) (گودال) (همان)

۲ شاید با واژهٔ «قیرّه» (qirra) به معنی «فریاد» در کردی سورانی هم ریشه باشد.

قیروار	Qırwar	قیروار (نام قبیله ای است)
قیروارژی	Qırwarži	اهل قبیلهٔ قیروار، قیرواری
قیرینجله	qırınjle	قورباغه، وزغ
قیرّیک	qırrık	گلو
قیژ	qıj	پایین‌تر (از نظر افتخار یا سن)
قیژیک	qižik	زاغ، کلاغ زاغی
قیسه[1]	qıse	کلمه، حرف، سخن
قیسه ی کِردیش	qısey kerdıš	صحبت کردن، سخن گفتن
قِیلانی	qeylanı	قلیان
قیلاینابیش (بیقیلاینی! قیلایِننو)	qilaynayış (bıqilayni! qılayneneo)	ریشه کن کردن، بر کندن، از ریشه در آوردن (از ریشه در بیارا از ریشه در می‌آورد)
قیلور	qılor	(صفت) گرد
قیماغ	qimağ	(تر.) خامه، سرشیر، قیماق
قیمت	qimet	قیمت، نرخ، بها

ک

کاپوک	kapok	استخوان زانوی گوسفند یا بز؛ بازی بخت که با استخوان بازی می‌کنند.
کار	kār	کار، پیشه، منفعت، سود
کاردی	kārdi	کارد، چاقو
کارّیتیش	Kārrıtıš (bıkārrı!)	کاشتن (بکارا)
کاغیت	kāğıt	کاغذ، اسکناس (لیره و واحدهای پول کشورهای دیگر مانند دلار و...)
کاکیل	kākıl	مغز گردو
کالیک	kālık	اجداد، پدربزرگ، بابابزرگ
کام	kām	کدام، چه کسی

۱. در کردی «قسه» (qesse) به معنی «حرف» و «سخن» است.

کامجین	kāmjin	کدامشان، کدام یک از آنها
کاویرّ[1]	kāvırr	برّه
کِرّ	kerr	کر، ناشنوا
کِردیش (بیکی! کِنو)	Kerdıā (bıkı! Keno)	کردن، ساختن
کِرکینج	kerkınj	خرچنگ، خرچنگ دراز[2]
کِرکوت	kerkût	جعبهٔ کبریت
کِرگ[3]	kerg	مرغ، ماکیان
کِرم	kerm	کِرم
کِرمکی	keremkı	لطفاً، خواهش می کنم [ادبی]
کروَیین	kerwayin	ختنه
کروَیین کِردیش	Kerwayin kerdış	ختنه کردن
کرّه	kerre	صخره
کرّین	kerrın	(صفت) [سراشیبی] تند
کِزو	kezev	کبد
کِزو (- آ کِسی) وِشاییش	Kezev (-a kesi) veyāyıš	تحمل کردن، رنج بردن
کِس	Kes	کس، کسی، یک نفر
کِس	Kes	هیچکس (با فعل منفی)
کِسا	Kesā	لاک پشت، سنگ پشت
کِسایا آوی	kesāya āwi	لاک پشت آبی
کِسایا بژی	kesāya beji	لاک پشت زمینی
کِف	Kêf	حالت
کِک	Kek	کک

۱. شاید واژهٔ «کاوُر» (kavor) در گویش بردسیر کرمان به معنای «گوسفند مادهٔ دوسالهٔ نزاده» (آذرلی) با این واژه پیوند داشته باشد.

2. crayfish

۳. «کَرگه» (karga) مرغ خانگی (در گویشهای بویین زهرا، دلیجان، بیچگان) (آذرلی) «کُرک» در گویش کرینگان (همان)، «کَرک» در گویشهای کرمانی و سیستانی به معنی «مرغ خانگی» است (همان) در گویش کرمانی «کُرک» به معنی مرغی که می خواهد تخم بگذارد گفته می شود.

کِکو[۱]	Keko	کاکو، برادر بزرگ، آقا (ندایی)
کِل[۲]	Kel	بز، بز نر
کِلپ	Kelp	عاج، دندان نیش
کِلِک	Kelek	کلک، قایق
کِلمِش[۳]	Kelmeš	خرمگس
کِله	kele	گوشه، کنار، کنج
کِله	kele	کلّه، جمجمهٔ سر
کِله کِردیش	Kele kerdış	کله زدن، سر بریدن، بریدن گردن کسی
کلیت	klit	(صفت) قفل شده، کلید شده
کلیت	klit	کلید
کِلینتی	kelıntı	داس
کِمان	kemān	(کمان) ویلون
کِندال[۴]	kendāl	گودال شنی
کِندیر	kendır	ریسمان، طناب
کِندیش (بیکِندی! کِنِنو)	Kendış (bıkendı! Keneno)	کاشتن (بکار، می‌کارد)
کو	ko	کوه
کو[۵]	kû	کدو تنبل، کدو
کوت	kût	فلج
کوتی	koti	(پرسشی) کجا
کِوتیش[۶] (بیکِوی! کِونو)	Kewtış (bıkewi! Kewno)	افتادن (بیفت، می‌افتد)

۱ . همریشه با واژهٔ «کاکا» (kākā) (برادر بزرگ) در گویشهای کردی، شیرازی، لاری، فرامرزانی، بختیاری و کرمانی (نک. همان)
۲ . در گویش افتری «کَل» (kal) به معنی بز نر است (آذرلی)
۳. در پارسی میانه/ پهلوی: «کورک مگس» (kurk magas)/ «مگسِ کاسِکین» (magas kāsekēn) (خرمگس) (فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره وشی: «خرمگس»)
4 . clatpit
۵ . سنج. «کووی» (kovi) (کدو) در گویش نظز و ترق (آذرلی)
۶ . هم ریشه با «کَفتن» (kaftan) (افتادن) در کردی و گیلکی.

کوتیک[1]	kutık	سگ
کوچ کِردیش	koč kerdıš	کوچ کردن
کوچِر	kočer	کوچ نشین، چادر نشین
کوچه	kuče	کوچه، خیابان
کوچیک	kočık	قاشق
کورنی	kurn ı	تغار (ظرف) آب
کوز	koz	[شکار] کور
کوز	koz	زغال گل انداخته و قرمز و روشن
کوسبِس	kosbes	بز، بز وحشی
کوشات کِردیش[2]	kuşat kerdış	خوش گذارندن
کوشه	koše	گوشه (کنار و گوشهٔ خیابان یا جایی مسطح)
کوفلِت[3]	kuflet	خانواده
کوک	kok	ریشه
کول	kol	مات، کمرنگ، کند
کولِک	kulek	مَفصلِ ران، کفل
کوله	kole	برده
کولِیین	koleyın	بَرده داری
کولی	kolı	چوب، چوبدستی، هیزم، دستهٔ هیزم
کولی	koli	(تکه های) چوب، هیزم
کومیر	komir	زغال چوب
کوند	kund	جغد
کون دِز	Kon dêz	ملاقه، چمچه
کوواتیش (کووا، بیکو! کووِنو)	Kuwatıš (kwa, bıkû! kûweno)	ضربه زدن، فشردن، چلاندن، کوبیدن (کوبید، بکوب! می کوبد)

۱. بسنجید با «کوتیل» (kotil) (توله سگ) (آذرلی) در گویش زرتشتیان کرمان

۲. گویا همان «گشاد کردن» (خوشحالی کردن) (گشاد در معنای «خوشی» در فارسی به کار می رود (نک. لغت نامه، «گشاد» معنای سوم و چهارم)

۳. از ریشهٔ «کلفت» عربی (از نظر زبانشناسی قلب «ل» و «ف» صورت گرفته است.)

		[همچنین نک. «کواتیش»]
کووی	kûvi	جانور وحشی
که	kê	کی، چه کسی
کِی	key	کِی، چه وقت
کیئهَن	ki'hān	کهن، کهنه
کیئهو	ki'ho	(صفت) سبز
کیرتِلمه	kırtelme	چای با شکر زیاد
کیرداسی	kirdasi	(کُرد/ کُردی) کرمانجی
کیشت	kıšt	گوشه، کاغذ (یک گوشهٔ / تکهٔ کاغذ)
کیشتیش (بیکیشو!)	kıštıš	کُشتن (بکُش)
کیشیاییش	Kıšyayıš	کشته شدن
کیلاو	kilāw	کلاه
کیلم	kılm	(صفت) کوتاه
کیلو	kilo	کیلوگرم
کیلور[1]	kılor	نان گرد کوچک
کینا[2]	keynā	دختر، فرزند دختری
کِین اِک	keyn ek	دختر کوچک
کینگا	kıngā	کِی، چه وقت
کِیور	keyver	در
کِیه[3]	keye	ساختمان
کِیه	keye	خانه

۱. شاید با ««کِلور» (جوانهٔ گندم) (بختیاری بویراحمدی)، «کُلور» (kolur) (ساقهٔ خشک گندم) (لاری، فرامرزانی، راوری و فین کاشان (آذرلی) هم ریشه باشد.

۲. در گویشهای تاتی [و به طور ویژه تاتی] کرینگانی نیز «کِینا» به معنی دختر است (آذرلی) واژهٔ «کیجا» (دختر) در مازندران و شهمریزاد از همین ریشه است.

۳. »کیا» (kiya) به معنی «خانه» و «منزل» (در گویشهای: نطنزی، ابیانه ای، بویین زهرایی، رامندی، قزوینی، نایینی، سمنانی، افتری، سنگسری، کمشچهٔ اصفهان، نراقی، ابوزید آبادی کاشان و اردستانی (آذرلی) در گویشهای گوناگون شمال غرب ایران (تاتی، راجی، سمنانی و...). در آشتیان «کیی» (kiyi) (خانه و اتاق) در گویش آشتیانی (همان)

گ

گا	gā	گاو نر
گام	gām	گام، قدم
گامنا	gāmna	زود، در چند دقیقه [در کاربرد ادبی: در گامی دیگر]
گان	gān	بدن، تن، روح
گانِ میِ‌تِونو	Ganê mı teweno	بدنم درد می کند
گِرم	germ	گرم، داغ
گِم	gem	تکّهٔ [افسار]
گِم	gem	روستا (منطقهٔ توسعه نیافته)
گِنج[۱]	genj	(صفت) جوان
گنجی	genjêy	جوانی
گِو[۲]	gew	آغل، طویلهٔ (بیرون از خانه)
گود	gûd	نمد، گلوله، گلولهٔ نخی (پس از کاشتن برداشته می‌شود)
گودا ووِری	gûda vewrı	گلولهٔ برف
گوره	gore	وضعیت (خاک و مانند آن)، اندازهٔ (لباس)
گوز	goz	گردو، گوز، جوز
گوش	goš	گوش
گوش نایِیش	goš nāyıš	اطاعت کردن، گوش دادن، توجّه کردن، حرف کسی را گوش دادن
گوشت	gošt	گوشت
گوشتاری کِردیش	goštārey kerdıš	گوش کردن
گوشتِ دینداذان	goštê dındānān	لثّه ها
گول	gûl	گل، گل سرخ

۱ این واژه در گویشهای دیگر زبان کردی از جمله سورانی هم به کار می رود.

۲ . در کردی «گو» (gu) به معنی «آغل» است (آذرلی)

گولِبهار	Gulbehār	گُلبهار (نام زنانه)
گولیلیک	gulılik	زردهٔ تخم مرغ
گولِری	gulêri	شاخهٔ گل
گولیم	golım	ران
گوم	gum	گونه
گوم بیاییش	gum biyāyıš	فرو رفتن، غرق شدن
گوم کِردیش	gum kerdıš	غرق کردن
گونی	guni	خون
گووان[1]	guwān	غدهٔ پستانی یا شیری
گی	gı	مدفوع، گه
گیدی	gıdi	(صفت) لاغر، نازک
گیران	gırān	(صفت) سنگین، گران
گیراییش (بیگِیری! گِیرِنو)	geyrāyış (bıgeyrı! geyreno)	سرگردان شدن (سرگردان شو! سرگردان می‌شود)
گیراییش (بیگِیری! گِیرِنو)	geyrāyış (bıgeyrı! geyreno)	جستن، دنبال چیزی گشتن (دنبالش بگرد، دنبالش می گردد)
گیرد	gırd	(صفت) بزرگ
گیرِداییش (گیرِدا، بیگِردی! گیرِدانو)	gıredayıš (gıredā, bıgêrdi! gıredāno)	گره زدن (گره زد، گره بزن، گره می‌زند)
گیروِیاییش (بیگیروه! گیروِینو)	gıwıyāyıš (bıgırwê! gırwıyen)	کار کرد (کار بکن، کار می کند)
گیروتیش (بی! مِی! [وجه شرطی:] بیرو، گِنو	gırotış (bi! mi! ... biyero, geno)	گرفتن، بستن (بگیر! ببند! وجه شرطی: [اگر] بگیرد، [اگر] ببندد
گیرِیانیش (بیگرِینو! گیرِینِنو)	gıreynāyıš (bıgreynı! gıreyneno)	جوشاندن (بجوشان، می‌جوشاند)
گیرِیاییش (بیگرِیی! گیرِینو)	gıryayış (bıgreyi!	جوش

۱. در کردی سقز و ایلام «گوّان» (govvān) به معنی «پستان» است (آذرلی)

	gıreyneno)	(بجوش! می‌جوشد)
گیل	gıl	شاخه
گیلاو	gılāv	جامهٔ چوپانی
گیلیا چیمی	gıliyā čımi	کرهٔ چشم، کاسهٔ چشم
گیلیاز	gılyāz	گیلاس
گیلیازِری	gılyāzêri	درخت گیلاس

ل

لا[1]	lā	رود
لا[2]	lā	نخ، رشته
لازیم	lāzım	(صفت) لازم، ضروری
لاژ	lāž	پسربچه، پسر، فرزند پسری
لاژِک	lažek	پسر، کوچک
لاستیک	lastık	لاستیک
لاوایش (بیلاوی!)	lāwāyıš (bılāwı!)	پارس کردن (پارس کن!)
لِپ	lep	یک مشت از چیزی، اندازهٔ کم
لِپیک[3]	lepık	دستکش
لِرزاییش (بیلِرزی!)	Lerzayıš (bılerzı!)	لرزیدن، به لرزه افتادن (بلرزا!)
لِژ	lež	جنگ، مبارزه
لِژ کِردیش	Lej kerdış	جنگ کردن، جنگیدن
لِگان	legan	کاسه (بزرگ)
لِم	lem	گیاه (باغچه)
لِنگری[4]	lengri	سینی، دیس، قاب
لو	lû	روباه

۱. سنج. «لا» (گذرگاه سیل، سیل) در گالشی، دلیجانی و خوانسار، «لا» (کنار، طرف و سوی) در لری و کردی سورانی (آذرلی)

۲ سنج. «لا» (فرش، گلیم) در سنگسری و تاتی؛ «لا» (بافنده) در بستک (آذرلی)

۳. در کردی «لپک» (lepek) دستکش از پشم گوسفند یا موی بز (همان)

۴. در گویشهای دری [= زرتشتی] کرمان و یزد «لنگری» (lengari) به معنی «سینی بزرگ» است (همان) که به طور کامل به همان خوانش و معنای این واژه در زازا است.

لِو	lew	لب
لوری	lori	لالایی
لوری کِردیش[۱]	lori kerdış	لالایی خواندن
لوژین	ložın	دودکش
لولی	lûli	نی، فلوت
لولیک	lolık	کرم خاکی
لووایش (لووا، بیلو! لوونو)	Luwāyış (luwa, bılu!, luweno)	جنبیدن، تکان خوردن (جنبید، بجنب! می‌جنباند)
لِوه[۲]	lewe	پرتگاه، صخره
له	lê	تابه، کوزه
لیر	'lir	موش
لیف	lif	اسفنج، ابر
لیلِگ	leyleg	لک لک
لیلیک[۳]	lılik	آینه
لِیم	'leym	چرک (روی جامه، دست و مانند آن)
لِیمین	'leymın	(صفت) چرکین
لینجی	'lınji	گِل
لینجین	'lnjın	(صفت) گِلی، گِل آلود
لینگ[۴]	lıng	لِنگ، پا

م

ما	mā	ما، - مان
ما[۵]	mā	مادر

۱ . در کردی کرمانج هم «لُری» به معنی «لالایی» است.
۲ . در کردی اورامانی «لوهون» (صخره) است.
۳ سنج . «لُلُک (lolok) در گویش فرامرزان به معنای «روشن و براق» (آذرلی)
۴ . «لِنگ» در گویشهای افتری، دری [زرتشتی] کرمان و یزد و گیلان و خوانسار به معنی «پا» است. (آذرلی) همچنین در گویشهای گوناگون کردی (نک. هه ژار: «لنگ»)
۵ . در گویش افتری هم یکی از معانی «ما» کلمهٔ «مادر» است (آذرلی)

مار[1]	mār	مادر (حالت اسمی نامشخص)
مار	māar	مار
مارو آوی، ماری بِژی	māro awi, māri beži	مار آبی، مار زمینی (خاکی)
مارماسه	mārmāse	مارماهی
ماری	māri	کبک ماده
مازِر	māzêr	درخت شاه بلوط (برگهای کوچک، میوه‌های تلخ)
مازوئت	māzo't	سوخت دیزل، مازوت
مازی	māzı	شاه بلوط، تلخ (برای متوقّف کردن خونریزی به کار می‌رود)
ماساییش[2] (وجه التزامی: بیماسو)	māsāyıš (bımaso)	ورم کردن (وجه التزامی: ورم کند)
ماست	māst	ماست
ماسه[3]	māse	ماهی
ماسه	māse	میز
ماغ	māğ	تیرآهن، تیر چوبی
ماک	māk	دگمه
ماکی	Māki	(صفت) زنانه
مانکِر	mānker	خر ماده
مانگا[4]	māngā	گاو ماده
مِئهت مِندیش	me'ht mendıš	مات ماندن، شگفت زده شدن
مِتین	metin	(صفت) استوار، محکم (ریسمان و مانند آن)
مئهنا	ma'hna	معنا، معنی

۱. در گویشهای شوشتری، عالی آبادی، سمنانی، خراسانی، شهمیرزادی، دری [= زردشتی] کرمانی، گرگانی، خارکی، مازندرانی، بابلی، دماوندی، گیلانی و قصرانی «مار» به معنی «مادر» به کار می رود (همان)

۲. با «آماسیدن» (ورم کردن) فارسی هم ریشه است.

۳. در کردی گویشهای کرمانشاهی، سورانی و بلوچی هم «ماهی» به صورت «ماسی» نوشته و خوانده می شود.

۴. «مانگه» (ماده گاو) در گویش بجنوردی (همان)

مِثل	mesel	داستان، مَثَل، مَتَل
مثله	mesele	برای مثال، برای نمونه
مِرجو[۱]	merjû	عدس
مِردوانی	merdwāni	نردبان، پله ها، پلکان
مِرده	merde	شوهر، مرد، همسر
مِردیش (بیمیری! میرنو)	merdıš (bımırı! Mıreno)	مردن (بمیر، می‌میرد)
مِردیم	merdım	شخص، مرد (مردم)
مِردیمِ کِسی	merdımê kesi	خویشاوند کسی
مِردیمی	merdımi	مردم
مِرشه	merše	پشه
مِرّه[۲]	mere	موش
مِزِل	mezel	گور، مزار، قبر
مِس	mês	مگس
مِشته	mešte	پول (کاربرد کهن)
نه ایئستور چِند مِشتِیا؟	Na I'store čen mešteyā?	این اسب چند است؟
مِشتی	meštı	(قید) فردا
مِشک	mešk	مشک (از پوست بز)
مِشه[۳]	meše	جنگل، بیشه
مِکتوو	mektuv	(مکتوب) نامه
مِلِک	melek	مَلَک، فرشته
مِندیش (بیمانی!)	mendıš (bımanı!)	ماندن (بمان!)
مِنگ[۴]	meng	ماه
مِو / مِوری	mev/ mewêri	شراب انگور
مو	mû	مو، زلف، موی بز

۱. در گویش جیرنده «مَرجو» و در اشکور «مَرجومَک» (marjumak) به معنی عدس است (همان)
۲. «مره» (mara) در گویش خویین به معنی «موش» است (آذرلی)
۳. گویا گونهٔ دگرگون یافتهٔ «بیشه» است (ابدال «ب» به «م» و «ی» به «ـِ»)
۴. در تاتی «منگ» (mong)، در تالشی «مَنگ» (mang) (همان) و در کُردی «مانگ» (māng) به معنی ماه است.

موسایِیش (بیموسی!)	musāyıš (bımusı!)	یاد دادن، مأنوس شدن (با چیزی)، خو گرفتن به چیزی (یاد بده!/ خو بگیر!)
موسنایِیش (بیموسنی!)	musnāyıš (bımusnı!)	یاد دادن، نشان دادن (یاد بده! / نشان بده!)
مونترّ	montorr	موتور
مونجلِه	mojle	مورچه
موندی	mûndi	حمایل/ شال (در لباس مردانه)
می	mi	گوسفند
میان	myān	میان، بین، درون، داخل
میانه	myāne	پشت (اصطلاح اندام شناسی[1])
میر	mir	خمیر
میراز	miraz	خمیرترش
میرچیک[2]	mırčık	پرنده (کوچک)
میرد	mırd	کامل، درسته (برای خوردن)
میرد	mırd	سیر
میرو[3]	mıro	گلابی
میروِری	mırwêri	درخت گلابی
میزی کِردیش[4]	mizi kerdıš	شاشیدن (بچه یا جانوران)
میژ	mıž	وزغ، قورباغه
میشمیش	mıšmıš	زردآلو
میشمیشِری	mışmışêri	درخت زردآلو
میفتی	mıfti	مُفتی، روحانی فتوا دهنده، مرجع

1 . anatomy

۲ سنج. «مَلوچ» (گنجشک) در گویشهای اراکی و کردی کرمانشاهی

۳ سنج. «امرود» و «امرو» (گلابی) در فارسی کهن و ترکی آذربایجانی.

۴ . «میزی» هم ریشه با «میزیدن» در فارسی به معنی «ادرار کردن» که در *مثنوی مولوی* هم به کار رفته است. در کُردی (کرمنشاهی) و بجنوردی «میز» به معنی «پیشاب»، «شاش» و باز از همین ریشه در زبان کُردی «میزدان» (پیشابدان/ مثانه) به کار می رود.

		تقلید
میل[1]	mıl	گردن
میلا	mıla	(مُلّا) معلم، آموزگار
میلّت	mıllet	ملّت، مردم
میلیون	mılyon	میلیون
مِیمان	meyman	مهمان
مِیمون	meymûn	میمون
میِ(ن)	mi(n)	من (مورد نامشخص و ضمنی)
مِیوه[2]	meywe	میوه

ن

نارین	Narin	نارین (نامی زنانه است در لغت کُردی به معنای «شرمگین»، نرم و نازک»، «باطراوت» (با راهنمایی دکتر محمد نجاری)
نامتیش (نامیت، بینامی!)	nāmtıš	بستن (بست، ببند!)
نامه	nāme	نامه
نامه	neme	نام
نان	nān	نان، خوراک، خوار و بار
نان	nān	گِردهٔ نان
نان وردیش	nān werdıš	نان خوردن، غذا خوردن
نانو	nāno	مفتخور، انگل
نَئهنه	na'hne	نعناع
ناییش (نه، نی! مِنی! نَنو)	nāyış (nā, nı! menı! neno)	گذاشتن، نهادن، خواباندن دست (گذاشت، بگذار! ...)

۱ . «مل» (mel) در گویشهای تالشی، کردی (کرمانشاهی، لکی و سورانی)، لری (خرم آباد) و ترق به معنی «گردن» است (همان)

۲ . همانند خوانش «مِیوه» در گویش کرمانی.

نِخش	nexš	(نقش) قلاب دوزی، سوزن کاری
نِخشی کِردیش	nexš kerdış	قلاب دوزی کردن، سوزن کاری کردن
نرّحَت[1]	nerre'hat	(صفت) بی ادب، سرکش، نافرمان
نِرم	nerm	(صفت) [شخص] نرم، موافق
نِری	nerı	(صفت) نر، نرینه
نِری	neri	(صفت) گونهٔ دستوری مالکیت برای جنس نر (مذکّر)
نِرّیند	nerrınd	(صفت) خشمگین، عصبانی
نِزدی (فیلان جا را)	nezdı/ nezdi	نزدیک (به فلان جا)
نِشِنو	nešeno	نتوانستن، نمی‌تواند
نِفِس	nefes	نفَس، دم
نَفکی	nafki	بشقاب
نِقره	neqra	نقّاره (طبل بزرگ که با چوب نواخته می‌شود)
نِقور	neqûr	نوک، منقار (پرنده)
نلبند	nalbend	نعلبند
نَله	nale	نعل
نِنگوی	nengwi	ناخن
نِو	new	نُه
نو	no	او (مذکر)، ـَش (مذکر)، این
نو	no	(صفت) این (مذکر)
نِوِس	newês	نوزده
نوِش[2]	nêweš	ناخوش، بیمار
نوشته	nûšte	(نوشته) طلسم، تعویذ
نوشتیش (بینوسی!)	nûštış	نوشتن (بنویس!)

۱. شاید گونهٔ دیگر واژهٔ «ناراحت» باشد.
۲. خوانش دیگر «ناخوش» فارسی.

نِوکه	newke	(قید) به تازگی، تنها
نونیک	nûnık	مشت
نونیک داییش	nûnık dayış	مشت زدن (بر)، ضربه سنگین زدن
نه	na	او، ـَش (مؤنث)، او (نزدیک)
نه	na	این (برای مؤنث)
نِه	ne	نَه
نه	nê	ایشان، آنها (در اشاره به نزدیک)
نه	nê	(صفت) اینها
نه	nê	(صفت) این (مذکر)
نِه ... نِه	ne … ne …	نَه ... نَه
نَی	nay	او، ـَ ش (مؤنث)، این (اشاره به نزدیک)
نِی	ney	او (مذکر)، ـَش (مذکر)، این
نیئها	nı'ha	نخود
نیکا	nıkā	(قید) اکنون
نیماز کِردیش	nımāz kerdıš	نماز خواندن
نیمز	nımz	(قید) آهسته، آرام، یواش
نینا	ninān	ایشان، آنها (در اشاره به نزدیک، کاربرد ویژه)

و

وَ	wa	بنابراین، از این رو
وا[1]	va	هوا، باد
وا (ا)	w(ā)	خواهر
وا(ت) ییش[2]	vā(t)ış	گفتن

۱. در گویشهای گوناگون کردی «وا» به معنی باد است. در گویش ترق «وای» به معنی «باد» است (آذرلی) در سمنانی «وُی» (voy) در معنی باد به کار می رود (همان)

۲. «واتن» در گویشهای تاتی، خوانساری، نطنزی، بویر احمدی (آذرلی) و گویشهای گوناگون کردی «واتین» (wātin) به معنی «گفتن» است.

(وا، واته، واژ، !وانو)	(va, vatê, vaj, vano)	(گفت، بگویید، بگو! می گوید)
واتیش	vātış	کلمه، سخن، گفتار
واتیش (بووازی!)	wātış (buwazı!)	خواستن (بخواه)
وار	wār	خواهر
وار	wār	(قید) پایین، سمت پایین
وارایش	vārāyıš (vārā, bıvārı!)	باریدن (بارید، ببار!)
یَغیرو وارِنو	Yağıro vāreno!	باران می‌بارد، دارد باران می‌بارد.
وارواي	wārwāy	(صفت) پا برهنه
واری کِردیش	wāri kerdıš	بزرگ کردن، پرورش دادن (چهارپا، فرزندان و مانند آن)
واش	Vāš	چمن، علف خشک، یونجه
وِئلگ	ve'lg	پوشال (چوبها و خورده‌های درخت راش که با گل برای اندودن سقف به کار می‌برند)
وام[1]	Vām	بادام
وای	Vāy	(صفت) گران، گران قیمت
وِخت	wext	زمان (ساعتها)
وِختا	wexta	(قید) سپس (در آن زمان)
وِختِك [وختی کی]	wextek [wexte kı]	وقتی، زمانی (در گذشته)
ور	war	خواهر
وِر[2]	ver	(قید) پیش از، روبروی ...
وِر[3] › ویهر	wêr > wıhêr	دارنده، صاحب
ورادایش (وِرادا، وِرادی!	verādayıš (verādā,	آزاد کردن، رها کردن، ول کردن

۱ . در زبان فارسی میانه/ پهلوی «واتام» (wātām) بوده است (لغت نامه، حاشیهٔ «بادام») که در سنجش با «وام» در زازا، حذف صامت میانی «ت» صورت گرفته است.

۲ . «ور» (var) در گویشهای اورازانی، خوانساری، سنگسری، تاتی، کرینگانی و لری به معانی: «پیش، جلو، کنار و پهلو» به کار می رود (آذرلی) که به ویژه با معنای دوم زازایی این واژه پیوند دارد.

۳ . در فارسی پسوند «ور» (var) به معنی «دارنده» در واژگانی همچون «دانشور»، «هنرور» «دادور» (داور) و ... همسان با همین واژهٔ زازا است.

ورادانو)	verdı! Verādāno)	(رها کرد، رها کن! رها می کند)
وراروژ	verārož	سمت جنوب [در کاربرد ادبی. پیش از خورشید]
ورجوی	verêjoy	(قید) پیش از این،در سابق
وردایش (وردا، وردی! وردانو)	verdāyış (verdā, verdı! verdāno)	رویاندن، پروراندن (پرنده، موی کسی) (رویاند، برویان! می‌رویاند)
وردِگ	werdeg	اردک
وردی	werdı/ werdi	(صفت) کوچک
وردیش (بورا مِوی! می‌خورد)	werdış (bûr! Mewı! Weno)	خوردن (بخور! مخور! می‌خورد)
ورغان	werğān	پتو
ورگ[1]	verg	گرگ
وری	veri	(قید) زودتر، پیش از این
وریشتیش (ورزی)	werıštış (werzı!)	جنبیدن، تکان خوردن، جابه جا شدن (تکان بخور!)
وریشنایش (بیوریشنی!)	verıšnāyış (bıverıšni)	شکافتن (متعدی) (بشکاف)
وریشیایش (بیوریشی!)	verıyayış (bıverıši!)	شکافتن (شکافته شو!)
ورین	verin	جلو [چرخ و مانند آن]، [پایی و مانند] جلویی
ورین	verin	(صفت) کهن، کهنه، قدیمی
وسار[2]	wesār	افسار، دهنهٔ اسب
وسار[3]	wesar	بهار
وِسِینایش (بووسِینی!)	weseynāyış (buweseynı!)	فرستادن، روانه کردن (کسی)

---

۱ . در گویشهای بویین زهرایی، افتری، خوییني، الموتی، طرقی، نطنزی، روامند قزوین (آذرلی) و کُردی «وَرگ» (varg) به معنی گرگ است. در گویش مازنی هم «ورگ» به معنای گرگ است (Loghatnāme.org)

۲ . گونهٔ دیگر واژهٔ «افسار» فارسی (در سنجش با فارسی، ابدال «ف» به «و» صورت گرفته است و حذف صامت و مصوت «ا» و «ـَ» آغازین)

۳ . گونهٔ دیگر واژهٔ «بهار» فارسی (ابدال «ب» به «و» و «ه» به «س»)

وِش[1]	weš	(خوش) زیبا، خوشایند، خوب
وِشا	vešā	(صفت) سوخته
وِشاییش[2] (وِشا، بیوِشی!)	vešāyıš (vešā, bıvešı!)	سوختن (سوخت، بسوزا!)
وِشتیش (وَزدی! وَزدانو)	veštıš	باریدن (ببارا می‌بارد)
وِشناییش (وِشنا، بیوشنی!)	veşnāyıš (vešnš, bıvešnı)	سوزاندان (سوزاند، بسوزان)
وِگروتیش (وِیِرِی! وِیِنو)	wegrotıš (weyerı! weyeno)	جا به جا کردن، بردن (ببرا می‌برد)
وِل[3]	wel	خاکستر
وِلات	welat	سرزمین، میهن، زادگاه
وِلین	welın	دود زده، دودی، خاکستری
وِندیش (بووَنی!)	wendıš	(فعل گذرا) خواندن، برخواندن، بلند خواندن
وِندیش (بووَنی!)	wendıš	(فعل ناگذر) خواندن (پرنده)
وِنگ	veng	(صفت) خالی
وَنگ[4]	veng	صدا، آوا
وِور	vewr	برف
وِور وارِاییش	vewr vārāyıš	برف باریدن
وِو وارِنا.	Vewr vārenā.	برف می‌بارد.
ویا	viyā	بیوه
ویا مِندیش	viyā mendıš	بیوه شدن
ویر[5]	vir	ذهن، حافظه، یاد

---

۱ . در بلوچی «وَش» (vaš) به معانی «خوشمزه و خوب» به کار می رود (آذرلی)
۲ . در [تاتی] بویین زهرا «وشتن» (vaštan) به معنی «سوختن است» (همان)
۳ . گونه ی دیگر واژهٔ «وَر» (var) «خاکستر» (فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره وشی: «خاکستر») که ابدال بسیار رایج «ر» به «ل» صورت گرفته است.
۴ . در فارسی «ونگ» veng /vang به معنی «صدا و آواز بلند» به ویژه «صدای و آواز سگ بچه» به کار می‌رود (لغت نامه) در زبان گفتار مردم بیشتر به صدای فریاد و گریه جیغ بچه گفته می شود، ولی همانطور که در زازایی هم هست در فارسی به معنی هر نوع «آواز» به ویژه «آواز بلند» داشته، با این تفاوت که در زازایی مطلق به معنی «صدا» (اعم از بلند و کوتاه) است.
۵ . در زبان پهلوی به معنای «خرد و عقل» است (نک. فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره وشی: «عقل») در زبانهای لری (گویشهای الیگودرزی، ازنایی و...)، تاتی، تالشی، خوانساری، دری یزد و کرمان و سنگسری [و کُردی]، «ویر» (vir) به معنی «یاد، خاطر و حافظه» است (آذرلی)

ویرا شیاییش	vira šyāyıš	فراموش کردن، یادش رفتن
(خو) ویرار کردیش	(xu) vırar kerdış	در گهواره قرار دادن
ویراشتیش (وِیرازی!)	vıraštıš (vırāzı!)	ساختن، تولید کردن (بساز!)
ویرّان	vırrān	(صفت) برهنه، عریان
ویریاییش	wıryāyıš	خورده شده
ویریتیش (بیورژی! ویرژنو)	vırıştış (bıvıreji! Vırêjno)	برگرداندن، قی کردن (برگردان! بر می‌گرداند)
ویرناییش (بیویرنی!) په ویرناییش	vırnāyıš (bıvırnı!) pê vırnayıš	جا به جا کردن مبادله کردن (پول)، تجارت
ویری آمیاییش[1]	viri āmyāyıš	به یاد آوردن، به خاطر آوردن
ویریاییش	vıryāyıš	جا به جا کردن، دشوار شدن
ویریاییش (ویرینو)	wıryāyıš (wıryeno)	خورده شدن، قابل خوردن شدن، میل مفرط داشتن (خورده می‌شود)
ویریناییش (ویرینا، بورینی! مورینی! ویرینِنو)	wırinayıš (wırinā, burinı! mewrinı! wırineno)	خراشیدن (خراشید، بخراش! مخراش! می‌خراشد)
ویزر	vızêr	(قید) دیروز
ویژیاییش (بیویژی! ویژینو)	Vıžyāyıā (bıviži! vižyeno)	بیرون آمدن، ظاهر شدن (بیرون بیا! بیرون می‌آید)
ویست	vist	بیست
ویسترو	vıstrû	مادر زن، مادر شوهر
ویستِوران	vıstewrān	خویشاوندان همسر (زن)
ویستِوره	vıstewre	پدر زن، برادر زن
ویشان[2]	veyšan	(صفت) گرسنه
ویشتیش آ جی (آ جی فی! فِینو آ جی)	vıštıš a jı (ā jı fi! feyno ā jı)	بر افروختن، روشن کردن آتش (برافروز/ روشن کن! بر می‌افروزد

۱ . ویری (یاد/ حافظه) + آمیاییش (آوردن)

۲ «ویشتا» (vištā) در گیلکی به معنی «گرسنه» است. (آذرلی)

		/ روشن می‌کند)
ویشک	wıšk	(صفت) خشک، سخت، (گیاه) خشکیده
ویل[۱]	vıl	شکوفه، گُل
ویل کِردیش	vıl kerdıš	گُل کردن، شکوفه کردن
ویلا	vılā	(صفت) پراکنده
ویلا بیاییش	vılā biyāyıš	پراکنده شدن
ویلا کِردیش	vılā kerdıš	پراکنده کردن
ویلکِری	vılkêrı	دستهٔ گل
ویلِینابیش (بیویلِینی)	vıleynāyıš (bıvıleynı!)	مالیدن، ماساژ دادن (بمال!)
ویلیک	vılık	گُل (کوچک)، شکوفه
وینا	weynā	تختهٔ آرد (برای غلتاندن و پهن کردن خمیر و نان)
ویندارنابیش (ویندارنی! ویندارِنو)	vındārnāyıš (vındārnı! bındarneno)	ایستاندن (بایستان! می‌ایستاند)
ویندابیش[۲] (ویِندی! ویِندانو)	veyndāyış (veyndı! Veyndāno)	خواندن، صدا زدن (صدایش بزن، صدایش می‌زند)
ویندِردیش (ویندی! وجه التزامی: «ویندِرو») «ویندنو»	vınderdıš (vındı! ... vındero) vındeno	ایستادن، توقّف کردن (بایست!) (وجه التزامی: بایستد) بایستند
وینی	vıni (biyāyıš)	گم شدن
وینی	wıni	بنابراین، از این رو
وینیاییش (بِوا! بِونی! مِوا! مِونی! وینیِنو)	wınyāyıš (bew! bewni! mew! mewni! wınyeno)	دیدن (ببین! ببینید! مبین! مَبینید، می‌بیند)
وینی کِردیش	vıni kerdıš	شکست خوردن، گم کردن
وینییاییش (وینِینو)	vıneyāyıš (vıneyno)	سر تکان دادن (با حالت خواب

۱ . در سمنانی «وِل» (vel) به معنای گل سرخ است (همان) در کُردی «ویله» (vile) به معنای گل سرخ است. در رامند قزوین و بویین زهرا [گویشهای تاتی] هم «وِله» (vela) به معنای گل است (همان)

۲ . گونهٔ دیگر مصدر «خواندن» فارسی.

		آلودگی) (سر تکان می‌دهد)
ویوه[1]	veyve	عروسی
وِیوه کِردیش	veyve kerdış	جشن (عروسی) گرفتن
ویهِر	wıhêr	دارنده، صاحب، دارا

ی

یا	ya	یا [کاربرد کم و به ندرت]
یازی کِردیش[2]	yāzı kerdış	نوشتن
یاساغ	yāsağ	[مغولی] (صفت) ممنوع، غیر قانونی
یاغیر	yāğır	[ترکی] باران[3]
یاغیر وارایش	Yāğır vārāyış	باران باریدن
یاغیرو وارِنو	Yağır vāreno.	باران می‌بارد.
یانه	Yānê	یعنی
یانیس	Yānıs	(صفت) نادرست (قید) به نادرستی
یاواش	Yāvāš	(صفت) آهسته، یواش
یِکشِمه	Yekšeme	یکشنبه
یواش	Yāvāš	[ترکی] (صفت) آهسته، یواش

۱ . در گویش خویین «ویوه» (veyva) به معنی «عروسی» است (آذرلی) در تاتی «وَیو» (vayo) به معنی «عروس» است (همان). واژهٔ پهلوی/ پارسی میانه: «ویوتَکان» (viutakān) (عروسی) (نک: فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی)

۲ . «یازی» (نوشتن = ترکی: «یازیق» + کِردیش (کردن)

۳- «یاغیر» در ترکی به صورت فعل در معنای «می‌بارد» استفاده می‌شود. «ویراستار»

٦) صرف افعال در زبان زازا/ دیمیلی

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشته ساده
کِردیش Kerdış کردن، ساختن	کِنو Keno می کند می سازد	بیکِرو Bıkero بکند بسازد	بیک Bık بکن بساز	مِک Mek مکن مساز	بیکِره Bıkero بکنید بسازید	مِکِره Mekere مکنید مسازید	کِرد Kerd کرد ساخت
اکِردیش Akerdış باز کردن گشادن	اکِنو Akeno باز می کند می گشاید	اِکِرو Akero باز بکند بگشاید	اکی Akı باز کن بگشا	مَکی Makı باز مکن مگشا	اکِره Akere باز کنید بگشایید	مَکِره Makere باز مکنید مگشایید	اکِرد Akerd باز کرد گشاد
چکِردیش (اِتیش) Čekerdış پرتاب کردن افکندن	چکِنو Čekeno پرتاب می کند می افکند	چکِرو Čekero پرتاب کند بیفکند	چِک Ček پرتاب کن بیفکن	مِچِک Meček پرتاب مکن میفکن	چکِره Čekere پرتاب کنید بیفکنید	مِچِکِره Mečekere پرتاب مکنید میفکنید	چکِرد (اِشت) Čekerd (ešt) پرتاب کرد افکند
آردیش Ārdış آوردن	آنو Āno می آورد	بیارو Biyāro بیاورد	بیا Biy بیاور	میا Měyā میاور	بیاره Biyāre بیاورید	میاره Měyāre میاورید	آرد Ārd آورد
ویندِردیش Vınderdış ایستادن	ویندِنو Vındeno می ایستد	ویندِرو Vındero بایستد	ویندی Vındı بایست	مِویندی Mevındı مایست	ویندِره Vındere بایستید	مِویندِره Mevinder ě مایستید	ویندِرد Vınderd ایستاد
وِردیش werdış خوردن	وِنو Weno می خورد	بورو Bûro بخورد	بور Bûr بخور	مِوی Mewı مخور	بوره Bûre بخورید	مِویره Mewırě مخورید	وِرد Werd خورد
بِردیش Berdış بردن	بِنو Beno می برد	بیرو Biyero بیاورد	بی Bi بیاور	مِی Mey میاور	بیره Biyere بیاورید	میره Meyerě میاورید	بِرد Berd برد
گیروتیش Gırotış گرفتن	گِنو Geno می گیرد	بیرو Biyeo بگیرد	بی Bi بگیر	مِی Mey مگیر	بیره Biyere بیاورید	میره Meyere میاورید	گیروت Gırot گرفت
شیاییش Šyayış رفتن	شینو Šıno می رود	شیرو Šıro برود	شو Šo برو	مِشو Mešo مرو	شیره Sire بروید	مِشیره Mešıre مروید	شی Šı رفت
آمیاییش Āmyāyış آمدن	یِنو Yeno می آید	بیرو Biro بیاید	بِه Bě بیا	مِه Mě میا	بِره Běrě بیاورید	مِره měrě میایید	آمه Āme آمد

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
بِستردیش Besterdış پاک کردن ستردن	بِسترِنو Bestereno پاک می کند می سترد	بِسترِو Bestero پاک بکند بسترد	بِستِری Besteri پاک کن بستر	مِبِستِری Mebesteri پاک مکنید مستر	بِستِره Besterě پاک کنید بسترید	مِبستِره Mebester ě پاک مکنید مسترید	بِسترد Besterd پاک کرد سترد
مِردیش Merdış مردن	میرِنو Mıreno می میرد	بیمیره Bımıro بمیرد	بیمیری Bımırı بمیر	مِمیری Memırı ممیر	بیمره Bımerě بمیرید	مِمیره Memırě ممیرید	مِرد Merd مُرد
اوموردیش Omordış شمردن	اومورِنو Omoreno می شمرد	اومورو Omoro بشمرد	اوموری Omorı بشمر	ماموری Mamorı مشمر	اوموره Omorě بشمر	ماموره Mamorě مشمار	اومورد Omord شمرد
راوردیش Raverdış چشم پوشی از کنار چیزی گذشتن	راوِرنو Ravěrno چشم پوشی می‌کند	راورو Ravěro چشم پوشی کند	روری Revěrı چشم پوشی کن	مِراووری Meravěrı چشم پوشی مکن	راوره Ravěrě چشم پوشی کنید	مِراوره Meravěrě چشم پوشی مکنید	راورد Ravěrd چشم پوشی کرد
واریش Varayış باریدن	وارِنو Vareno می بارد	بیوارو Bıvaro ببارد	بیواری Bıvarı ببار	مِواری Mevarı مبار	—	——	وار Vārā بارید
زانایش Zānāyış دانستن	زانو Zāno می داند	بیزانو Bızāno بداند	بیزانی Bızanı بدان	مِزانی Mezānı مدان	بیزانه Bızānč بدانید	مِزانه Mezānč مدانید	زانا Zānā دانست
چینایش Činayış درو کردن	چینِنو Čineno می چیند	بیچینو Bıčino بچیند	بیچینی Bıčinı بچین	مچینی Mečinı مچین	بیچینه Bıčině بچینید	مچینه Mečině مچینید	چینا Činā چید
گونایش Gunāyış افتادن [جاندار]	گونِنو Guneno می افتد	گونو Guno بیفتد	گونی Gunı بیفت	مِگونی Megunı میفت	گونه Gunč بیفتید	مِگونه Megunč میفتید	گونا Guna افتاد
هِرینایش Herinayış خریدن	هرینِنو Heryneno می خرد	بیهرینو Bıherino بخرد	بیهرینی Bıherinı بخر	مِهِرینی Meherinı مخر	بیهرینه Bıherině بخرید	مهرینه Meherině مخرید	هِرینا Hernia خرید
دیاییش Diyayış دیدن	وینِنو Vineno می بیند	بیوینو Bıvino ببیند	بیوینی Bıvini ببین	مِوینی Mewnı مبین	بیوینه Bovine ببینید	مِوینه Mevině مبینید	دی Di دید

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
ویرناییش Wırinayış شست‌وشو، شستن	ویرینو Wırineno می شوید	بورینو Bûrino بشوید	بورینی Bûrinı بشوی/ بشور	مبورینی Mebûrinı مشوی/ مشور	بورینه Bûrinĕ بشویید/ بشورید	مبورینه Mebûrinĕ مشورید / مشویید	ویرینا Wırinā شست
وندیش Wendış خواندن، برخواندن (شعر)	وانو Wāneno می خوانَد بر می‌خوانَد	بووانو Bûwano بخوانَد بر خوانَد	بووانی Bûwanı بخوان بر خوان	موانی Mewanı مخوان بر مخوان	بووانه Bûwanĕ بخوانید بربخوانید	موانه Mewanĕ مخوانید برمخوانید	وند Wend خواند بر خواند
بیرناییش bırināyış (بریدن، سلاخی)	بیرینو Bırineno می بُرد	بیویرنو Bıvırrno ببرد	بیویرینی Bıvırını بِبُر	مویرینی Mevırını مبُر	بیویرینه Bıvırinĕ ببرید	مویرینه Mevırınĕ مبُرید	بیرّنا Bırrna بُرید
درّناییش derrnayış پاره کردن، دریدن	دِرّنو Derreno می درَد پاره می‌کند	بیدرّنو Bıderrno بدرد پاره کند	بیدرّنی Bıderrnı بدر پاره کن	مِدرّنی Mederrnı مدر پاره مکن	بیدرّنه Bıderrnĕ بدرید پاره کنید	مِدرنه Mederně مدرید پاره مکنید	دِرّنا Derrnā درید
گیرِناییش Gırĕnāyış جوشاندن	گیرِنو Gırĕneno می جوشاند	بیگرِنو Bıgerno بجوشاند	بیگرِنی Bıgrĕnı بجوشان	مِگرِنی Megrenı مجوشان	بیگرِنه Bıgrenĕ بجوشانید	مِگرِنه Megrĕnĕ مجوشانید	گیرّنا Gırena جوشاند
موسناییش Musnāyış نشان دادن آموزاندن	موسِنو Musneno نشان می‌دهد می آموزاند	بیموسنو Bımusno نشان دهد بیاموزاند	بیموسنی Bımusnı نشان بده بیاموزان	مِموسنی Memusnı نشان مده میاموزان	بیموسنه Bımusnĕ نشان بدهید بیاموزانید	مموسنه Memusnĕ نشان مدهید میاموزانید	موسنا Musna نشان داد آموزاند
پرناییش Perrnāyış پرواز کردن پریدن کیش کردن (پرنده)	پِرّنو Perreno پرواز می‌کند می پرد کیش می‌کند	پیپرنو Pıperreno پرواز کند بپرد کیش کند	پیپرنی Pıpernı پرواز کن بپر کیش کن	مِپرّنی Meperrenı پرواز مکن مپر کیش مکن	پیپرنه Pıpernĕ پرواز کنید بپرید کیش کنید	مِپرّنه Meperrenĕ پرواز مکنید مپر کیش مکنید	پِرّنا Perrnā پرواز کرد پرید کیش داد

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
ریشَنو[1] Rıšeno ریختن	ریشِنو Rıšneno می ریزد	بیریشنو Bırıšno بریزد	بیریشنی Bırıšnı بریز	مِریشنی Merıšnı مریز	بیریشنه Bırıšně بریزید	مِریشنه Merıšně مریزید	ریشنا Rışnā ریخت
شیکتیش Šıktıš شکستن	شیکنِنو Šıkneno می شکند	بیشیکنو Bıšıkno بشکند	بیشکینی Bıškını بشکن	مِشکینی Meškını مشکن	بیشکنه Bıšknĕ بشکنید	مِشکینه Meškıne مشکنید	شیکیت Šıkıt شکست
ویرنایِیش Vırnāyıš عوض کردن معاوضه کردن	ویرنِنو Vırneno عوض می‌کند معاوضه می‌کند	بیویرنو Bıvırno عوش کند معاوضه کند	بیویرنی Bıvırnı عوض کن معاوضه کن	مِویرِنی Mevırnı عوض مکن معاوضه مکن	بیویرنه Bıvırně عوض کنید معاوضه کنید	مِویرنه Mevırně عوض مکنید معاوضه مکنید	ویرنا Vırnā عوض کرد معاوضه کرد
وریشنایِیش Verıšnāyıš شکافتن	ورّیشنانو Verıšnano می شکافد	ورّیشنو Verıšno بشکافد	ورّیشنی Verrıšnı بشکاف	مِورّیشنی Meverıšnı مشکاف	ورّیشنه Verrıšne بشکافید	مِورّیشنه Meverrıšně مشکافید	ورّیشنا Verrıšnā شکافت
وِشنایِیش Vešnāyıš سوزاندن	وِشنِنو Vešneno می سوزانَد	بیوِشنو Bıvešno بسوزاند	بیوِشنی Bıvešnı بسوزان	مِوِشنی Mevešnı مسوزان	بیوِشنه Bıvešně بسوزانید	مِوِشنه Mevešně مسوزانید	وِشنا Vešna سوزاند
واتیش[2] Vātıš گفتن	وانو Veno می گوید	واژو Važo بگوید	واژ(ی) Važ(ı) بگو	مِوژ(ی) Mevž(ı) مگو	واژه Važě بگویید	مِوژه Mevžě مگویید	وا Vā گفت
پِوتیش Pewtıš پختن	پِوژنو Pewžno می پزد	پیپوژو Pıpewžo بپزد	پیپوژی Pıpewž بپز	مِپوژی Mepewžı مپز	پیپوژه Pıpewžě بپزید	مِپوژه Mepewjě مپزید	پوت Pewt پخت
رونایِیش[3] Ronāyıš قرار دادن کاشتن	رونانو Ronano قرار داد کاشت	رونو Rono قرار دهد بکارد	رونی Ronı قرار بده بکار	مِمرونی Memroni قرار مده مکار	رونه Roně قرار دهید بکارید	مِرونه Meroně قرار مدهید مکارید	رونا Rona قرار داد کاشت

۱ . فعل از مصدر «رشین»/ «رشیان» در برخی گویشهای کردی به کار می‌رود؛ در زبان کردی کرمانشاه (منطقهٔ بیلوار) در شاهنامه ی کردی در داستان فرود، آنجا که زنان در سوگ کشته شدن فرود مویه و زاری می کنند، چنین آمده: «خوین له سه ر په نجه ی نازاران *رشیا*» (خون از سر پنجه ی نازداران ریخت/ جاری شد) از روایت شفاهی استاد علیرضا فیض بشی پور از شنیده های پدر مغفور ایشان، غلامرضا فیض بشی‌پور.

۲ . در زبان پهلوی/ فارسی میانه «پ. واختن» (گفتن) (مکنزی، د. ن. ۱۳۸۳: ۲۹۴) در گویشهای گوناگون کردی مصدر «واتن» و فعلهای برگرفته از آن به کار می رود.

۳ . در کردی «رونان» (نهادن) (هه ژار، «رونان)

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
دایِیش[1] Dāyıš دادن	دانو Dano می دهد	بیدو Bıdo بدهد	بیدی Bıdı بده	مِدی Medı مده	بیده Bide بدهید	مِده Medĕ مدهید	دا Dā داد
گیرِداییش Gıredāyıš گره زدن	گیرِدانو Gıredano گره می‌زند	گیرِدو Gıredo گره بزند	گیرِدی Gıredı گره بزن	مِگرِدی Megrĕdı گره مزن	گیرده Gırdĕ گره بزنید	مِگرِده Megrĕdĕ گره مزنید	گیرِدا Gıreda گره زد
هِوردایش Hewārdıš برداشتن جا به جا کردن	هواردانو Hewārdān o بر می‌دارد جا به جا می کند	هِواردو Hewārdo بر دارد جا به جا کند	هِواردی Hewardı بر دار جا به جا کن	مِهواردی Mehewār dı بر مدار جا به جا مکن	هِوارده Hewārdĕ بر دارید جا به جا کنید	مِهوارده Mehewār dĕ بر مدارید جا به جا مکنید	هِوارد Heward بر داشت جا به جا کرد
تِوداییش Tevdaıš به هم زدن مخلوط کردن	تِودانو Tevdano به هم می‌زند مخلوط می کند	تِودو Tevdo به هم بزند مخلوط بکند	تِودی Tĕvdı به هم بزن مخلوط کن	مِوردی Meverdı به هم مزن مخلوط مکن	وِرده Verdĕ به هم بزنید مخلوط بکنید	مِورده Meverdĕ به هم مزنید مخلوط مکنید	وِردا Verdā به هم زد مخلوط کرد
وِشتیش Veštıš دویدن	وازدانو Vazdano می دود	وازدو Vazdo بدود	وازدی Vazdı بدو	مِوازدی Mevazdı مدو	وازده Vazdĕ بدوید	مِوازده Mevazdĕ مدوید	وِشت Vest دوید
تاداییش Tādāyıš تاب خوردن چرخیدن	تادِنو Tādeno تاب می‌خورد می چرخد	بیتادو Bıtādo تاب بخورد بچرخد	بیتادی Bıtādı تاب بخور بچرخ	مِتادی Metādı تاب مخور مچرخ	بیتاده Bıtādĕ تاب بخورید بچرخید	مِتاده Metadĕ تاب مخورید مچرخید	تادا Tā dā تاب خورد چرخید
آنتیش Āntıš کشیدن مکیدن جذب کردن	آنجِنو Anjeno می کشد می مکد جذب می کند	بانجو Bānjo بکشد بمکد جذب کند	بانجی Bānjı بکش بمک جذب کن	مانجی Mānjı مکش ممک جذب مکن	بانجه Bānjĕ بکشید بمکید جذب کنید	مانجه Mānjĕ مکشید ممکید جذب مکنید	آنت Ānt کشید مکید جذب کرد
نامتیش[2] Nāmtıā خم کردن	نامِنو Nāmeno خم می کند	بینامو Bınāmo خم بکند	بینامی Bınāmı خم کن	مِنامی Menāmı خم مکن	بینامه Bynāme خم کنید	مِنامه Menāmĕ خم مکنید	نامیت Nāmıt خم کرد

۱. در کردی «دان» (دادن) (همان، «دان»)

۲. همریشه با واژهٔ پهلوی/ فارسی میانه ی «نَماچ» (خم شدن، تعظیم کردن) (لغت‌نامه، «نماز») و همریشه با «نماز» فارسی.

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
رامتیش Rāmtıš راندن	رامِنو Rāmeno می راند	بیرامو Bırāmo براند	بیرامی Bırāmı بران	مِرامی Merāmı مران	بیرامه Bireme برانید	مِرامه Merāmě مرانید	رامیت Rāmıt راند
شیمیتش Šımıtš نوشیدن دود کردن	شیمِنو Šımeno می نوشد دود می‌کند	بیشیمو Bıšımo بنوشد دود بکند	بیشمی Bıšımı بنوش دود کن	مِشیمی Mešımı منوش دود مکن	بیشیمه Bıšıme بنوشید دود کنید	مِشیمه Mešımě منوشید دود مکنید	شمیت Šımıt نوشید دود کرد
کارّیتیش Kārrıtıš کاشتن	کارّنو Kārreno می کارد	بیکارّو Bıkārro بکارد	بیکارّی Bıkārrı بکار	مِکارّی Mekārrı مکار	بیکارّه Bıkārrě بکارید	مکارّه Mekārrě مکارید	کارّیت[1] Kārrıt کاشت
پِرّاییش Perrāyıš پرواز کردن پریدن	پِرّنو Perreno پرواز می‌کند می پرد	پیپرّو Pıperro پرواز کند بپرد	پیپرّی Pıperrı پرواز بکن بپر	مِپرّی Meperrı پرواز مکن مپر	پیپرّه Pıperrě پرواز کنید بپرید	مِپرّه Meperrě پرواز مکنید مپرید	پِرّا Perrā پرواز کرد پرید
خُرّاییش[2] Xorrāyış خر و پف کردن	خُرّنو Xorreno خر و پف می کند	بیخورّو Bixorro خر و پف بکند	بیخورّی Bixorrı خر و پف بکن	مِخورّی Mexorrı خر و پف مکن	بیخورّه Bıxorre خر و پف بکنید	مِخورّه Mexorrě خر و پف نکنید	خورّا Xorrā خر و پف کرد
آساییش Āsāyıš پدیدار شدن ظاهر شدن	آسِنو Āseno پدیدار می‌شود ظاهر می‌شود	باسو Bāso پدیدار شود ظاهر شود	باسی Bāsı پدیدار شو ظاهر شو	ماسی Māsı پدیدار مشو ظاهر مشو	باسه Bāse پدیدار بشوید ظاهر شوید	ماسه Māsě پدیدار مشوید ظاهر مشوید	آسه Āse پدیدار شد ظاهر شد
ماساییش Masāyıš مالیدن	ماسِنو Maseno می مالد	بیماسو Bımaso بمالد	بیماسی Bımasi بمال	مِماسی Meması ممال	بیماسه Bımasč بمالید	مِماسه Memasě ممالید	ماسا Māsā مالید
موساییش Mûsāyıš یاد گرفتن خو گرفتن	موسِنو Mûseno یاد می‌گیرد خو می‌گیرد	بیموسو Bımûso یاد بگیرد خو بگیرد	بیموسی Bımûsı یاد بگیر خو بگیر	مِموسی Mcmûsı یاد مگیر خو مگیر	بیموسه Bemûsě یاد بگیرید خو بگیرید	مِموسه Memûsě یاد مگیرید خو مگیرید	موسا Mûsa یاد گرفت خو گرفت

۱. گونه ی دیگر فعل گذشتهٔ ساده از مصدر «کاشتن» و «کاریدن» فارسی: «تو چه کردی جهد کان با تو نگشت / تو چه *کاریدی* که نامد یه کَشت» (مولانا جلال الدین، به نقل از لغت نامه، ذیل «کاریدن»)

۲. همان واژهٔ «خُرّیدن» (xorridan) (خرناس کشیدن، خر و پف کردن) فارسی است (نک. لغت نامه «خریدن»)

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
پسایيش Peysayıš خشک شدن	پیسِنو Peyseno خشک می‌شود	پیپیسو Pıpeyso خشک شود	پیپیسی Pıpeysı خشک شو	مِپیسی Mepeysı خشک مشو	پیپیسه Pıpeysê خشک شوید	مِپیسه Mepeysě خشک مشوید	پِیسا Peysā خشک شد
رسایيش Resāyıš رسیدن	رِسِنو Reseno می رسد	رِسو Reso برسد	رِسی Resı برس	مِرِسی Mercsı مرس	پیپیسه Pıpeysê برسید	مِپیسه Mepeysê مرسید	رِسا resā رسید
تِرسایيش Tersāyıš ترسیدن	تِرسِنو Terseno می ترسد	بیترسو Bıterso بترسد	بیترسی Bıtersı بترس	مِترسی Mctersı مترس	بیترسه Bıtersê بترسید	مِترسه Metersê مترسید	تِرسا Tersā ترسید
شِنو Šeno توانستن (ف. گذرا)	——— –	———	———	———	———	———	شا Şā توانست
نِیتِش Nıtıš سوارشدن نشستن (براسب و مانند آن)	نیشِنو Nıšeno سوار می‌شود می نشیند	نیشو Nıšo سوار شود بنشیند	نیشی Nıšı سوار شو بنشین	مِنیشیی Menıšı سوار مشو منشین	نیشه Nıšê سوار بشوید بنشینید	مِنیشه Menıšê سوار مشوید منشینید	نیشت Nıšt سوار شد نشست
روتیش Rotıš فروختن	روشِنو Rošno می فروشد	بیروشو Bırošo بفروشد	بیروشی Bırošı بفروش	مِروشی Merošı مفروش	بیروشه Bıroše بفروشید	مِروشه Meroše مفروشید	روت Rot فروخت
رونیشتیش[1] Ronıštıš نشستن	روشِنو Rošğeno می نشیند	روشو Rošo بنشیند	روش Roš بنشین	مِروش Meroš منشین	روشه Roše بنشینید	مِروشه Merošê منشینید	رونیشت Ronıšt نشست
تِپیشتیش Tepıştış گرفتن	تِپشِنو Tepşeno می گیرد	تِپشو Tepşo بگیرد	تِپشی Tepşı بگیر	مِتپشی Metepşı مگیر	تِپشه Tepêşê بگیرید	مِتپشه Metepêşê مگیرید	تِپیشت Tepışt گرفت
تاشتیش[2] Taştış تراشیدن	تاشِنو Taşeno می تراشد	بیتاشو Bıtaşo بتراشد	بیتاشی Bıtaşı بتراش	مِتاشی Metaşı متراش	بیتاشه Bıtaşê بتراشید	مِتاشه Metaşe می تراشد	تاشت Taşt تراشید

۱ . در کردی «رونیشتن»، «رونزن»، «دانیشتن» و... (ماجد مردوخ روحانی، *فرهنگ فارسی ـ کردی دانشگاه کردستان*،۱۳۸۸، «نشستن»)
۲ . گونهٔ دیگر واژه های «تاشین» / «تراشین» در کردی و «تراشیدن» در فارسی.

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
وِشاییش[1] Veşayış سوختن	وِشِنو Veşeno می سوزد	بیوِشو Bıvešo بسوزد	بیوِشی Bıvešı بسوز	مِوِشی Mevešı مسوز	بیوِشه Bıveše بسوزید	مِوِشه Mevešê مسوزید	وِشا Vešā سوخت
خوشاییش Xošāyış وژ وژ کردن خِش خِش کردن	خوشِنو Xošeno وژ وژ می‌کند خِش خِش می کند	بیخوشو Bıxošo وژ وژ بکند خش خش بکند	بیخوشی Bıxošı وژ وژ کن خش خش کن	مِخوشی Mexoāı وژ وژ مکن خش خش مکن	بیخوشه Bıxoše وژ وژ بکنید خش خش بکنید	مخوشه Mexošê وژ وژ مکنید خش خش مکنید	خوشا Xošā وژ وژ کرد خش خش کرد
کِوتیش[2] Kewtıš افتادن	کِونو Kewno می افتد	بیکِوو Bıkewo بیفتد	بیکِو Bıkew بیفت	مِکِو Mekew میفت	بیکِوه Bıkewê بیفتید	مِکِوه Mekevě میفتید	کِوت Kewt افتاد
اَکِوتیش[3] Akewtıš طلوع کردن بر آمدن	اکِونو Akewno طلوع می‌کند بر می‌آید	اَکِوو Akewo طلوع کند بر آید	اَکِو Akew طلوع کن بر آ	مَکِو Makew طلوع مکن بر میا	اَکِوه Akewč طلوع کنید بر آیید	مَکِوه Makewě طلوع مکنید بر میایید	اَکِوت Akewt طلوع کرد بر آمد
راکِوتیش Rākewtıš خوابیدن	راکِونو Rākewno می خوابد	راکِوو Rākewo بخوابد	راکِو Rākew بخواب	مِراکِو Merākew مخواب	راکِوه Rākewě بخوابید	مِراکِوه Merākew ě مخوابید	راکِوت Rākewt خوابید
رووایِیش Rûwāyıš جوانه زدن روییدن	روونو Rûweno جوانه می‌زند می روید	بیروِوو Bırûwo جوانه بزند بِروید	بیرووی Bırûwı جوانه بزن بِروی	مِرووی Merûwı جوانه مزن مروی	بیرووه Bırûwê جوانه بزنید برویید	مِرووه Merûwê جوانه مزنید مرویید	روِوا Rûwā جوانه زد رویید
تِواییش Tewāyıš آسیب دیدن	تِونو Teweno آسیب می‌بیند	بیتِوو Bıtewo آسیب ببیند	بیتِو Bıtew آسیب ببین	مِتِو Metew آسیب مبین	بیتِوه Bıtewê آسیب ببینید	مِتِوه Metewê آسیب مبینید	تِوا Tewā آسیب دید

۱. در [تاتی] بویین زهرا «وشتن» (vaštan) به معنای سوختن است (آذرلی) که هم ریشه با همین واژه «وشاییش» در زازا/ دیمیلی است.

۲. در کردی «که وتن» / «که فتن» (kawtan) به معنای «افتادن» است و فعلهای برگرفته از آن به کار می رود و در گویش دیگر شمال غرب ایرانی یعنی گیلکی هم، این مصدر و صرف افعال آن رایج است.

۳. ریشه واژه «ا» (a) (پسوند نفی در زبانهای ایرانی و برخی زبانهای اروپایی) + «کِوتیش» (kewtiš) (افتادن) (نیفتادن/ واژگونهٔ مصدر «افتادن» = برخاستن/ بر آمدن، بلند شدن)

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
حِسایِیش 'hesayıš شنیدن	حسِینو 'hesyeno می شنود	بیحِسیو Bı'hesyo بشنود	بیحِسی Bı'hesı بشنو	مِحِسی Me'hesı مشنو	بیحِسیه Bı'hesyê بشنوید	مِحِسیه Me'hesyê مشنوید	حِسیا 'hesyā شنید
گیرِیاییش Gırêyayıš جوشیدن	گیرِینو Gıreyêno می جوشد	بیگریو Bıgrêyo بجوشد	بیگریی Bıgrêyı بجوش	مِگریی Megrêyı مجوش	بیگریه Bıgêryê بجوشید	مِگریه Megrêyê مجوشید	گیریا Gırêyā جوشید
گیرویاییش Gırwıyayıš کار کردن	گیروینو Gırwyıyeno کار می کند	بیگیرویو Bıgırweyo کار بکند	بیگیروی Bıgırwı کار بکن	مِگیروه Megırwê کار مکن	—	—	گیرویا Gırwıyā کار کرد
ریشیاییش[1] Rışyayıš ریختن سرریز کردن	ریشِینو Rışyeno ریخت سرریز کرد	بیریشیو Bırışıyo بریزد سرریز کند	بیریشی Bırışı بریز سرریز کن	مِریشی Merışı مریز سرریز مکن	بیریشیه Bırışıye بریزید سرریز کنید	مِریشیه Merışıye مریزید سرریز مکنید	ریشیا Rışıyā ریخت سرریز کرد
رِیاییش Reyāyıš فرار کردن ناپدید شدن	رِینو Reyeno فرار می کند ناپدید می‌شود	بیریو Bıreyo فرار کند ناپدید شود	بیریی Bıreyı فرار کن ناپدید شو	مِریی Mereyı فرار مکن ناپدید مشو	بیریه Bıreyê فرار کنید ناپدید شوید	مِریه Mereyê فرار مکنید ناپدید مشوید	رِیا Reyā فرار کرد ناپدید شد
شیکیاییش Šıkıyayıš شکستن	شیکِینو Šıkıyeno می شکند	بیشیکیو Bıšıkıyo بشکند	بیشیکی Bıšıkı بشکن	مِشیکی Mešıkı مشکن	بیشیکیه Bıšıkıye بشکنید	مِشیکیه Mešekıye مشکنید	شیکیا šıkıya شکست
وینیاییش Wınıyāyıš نگاه کردن نگریستن دیدن	وینین Wınıyen نگاه می کند می نگرد می بیند	بِونیو Bewnıyo نگاه کند بنگرد ببیند	بِو(نی) Bew(ni) نگاه کن بنگر ببین	مِو(نی) Mew(ni) نگاه مکن منگر مبین	بِونه Bewnê نگاه کنید بنگرید ببینید	مِونه Mewnê نگاه مکنید منگرید مبینید	وینیا Wınyā نگاه کرد نگریست دید
خِفتیاییش Xeftıyāyıš کار کردن	خِفتینو Xeftıyeno کار می کند	بیخِفتیو Bıxeftıyo کار بکند	بیخِفتی Bıxeftı کار بکن	مِخِفتی Mexeftı کار مکن	بیخِفتیه Bıxeftıyê کار بکنید	مِخِفتیه Mexeftıye کار مکنید	خِفتیا Xeftıyā کار کرد

۱. در زبان کردی مصدرهای «رژان»/ «رژیان»/ «ریژیان»/ «**رشیان**» (مردوخ روحانی: «ریختن») همه گونه‌های دیگر واژه «ریشیاییش» در زازا/ دیمیلی و «ریختن» در فارسی است.

مصدر	مضارع اخباری	مضارع التزامی	امر مفرد	نهی مفرد	امر جمع	نهی جمع	گذشتهٔ ساده
ویراشتیش Viraštiš ساختن تولید کردن	ویرازنو Virāzeno می سازد تولید می کند	ویرازو Virāzo بسازد تولید کند	ویرازی Virāzı بساز تولید کن	مِویرازی Mevirāzı مساز تولید مکن	ویرازه Virazê بسازید تولید کنید	مِویرازه Mevirazê مسازید تولید مکنید	ویراشت Virāšt ساخت تولید کرد
وِریشتیش werištiš بلند شدن برخاستن	وِرزنو werzeno بلند می‌شود بر می‌خیزد	وِرزو werso بلند بشود بر خیزد	وِرزی werzı بلند شو برخیز	مِورزی Mewerzı بلند مشو بر مخیز	وِرزه werzê بلند شوید بر خیزید	مِورزه Meverzê بلند مشوید بر مخیزید	وِریشت Werišt بلند شد برخاست
واشتیش[۱] Waštiš خواستن	وازنو Wazeno می خواهد	بووازو Bûwazo بخواهد	بووازی Bûwazı بخواه	مِوازی Mewazı مخواه	بووازه Bûwazê بخواهید	مِوازه Mewazê مخواهید	واشت Waşt خواست

۱. در گویشهای کردی «واستن»/ «ویستن»/ «تواستن» و.. از همین ریشه است و در فارسی «خواستن».

کتاب‌نما

۱) آذرلی، غلامرضا، ۱۳۸۷، **فرهنگ واژگان گویش‌های ایرانی**، تهران، نشر هزار

۲) دهخدا، علی اکبر، ۱۳۷۷، **لغت نامه**، ویرایش جدید، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۵ جلد

۳) فره وشی، بهرام، ۱۳۸۸، **فرهنگ فارسی به پهلوی**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم.

٤) مردوخ روحانی، ماجد، ۱۳۸۸، **فرهنگ فارسی - کُردی دانشگاه کردستان**، سنندج، انتشارات دانشگاه کردستان، چاپ نخست

۵) هه ژار، عبدالرحمان شرفکندی، ۱۳۸۸، **هه نبانه بورینه: فرهنگ کُردی - فارسی**، تهران، انتشارات سروش (صدا و سیما)، چاپ ششم.

6) İremet, Faruk, 1996, Vårt Sparåk ZAZAKI (Our Language Zaza), publisher: İrmet Förlag, Stockholm.

7) Lynn Todd, Terry, 2008, A GRAMMER OF Dimili Also KNOWN AS ZAZA, Electronic publication.

زندگی و آثار منتشرشده یا در دست انتشار نویسنده

- سیاوش مرشدی (زاده ۲۸ امرداد ۱۳۶۲ - تهران)
- دکتری زبان و ادبیات فارسی - دانشگاه آزاد واحد تهران‌مرکز (۱۳۹۱)

آثار

الف) تألیف

۱- برگزیده انوار سهیلی؛ نشر کمال اندیشه (۱۳۸۷)

۲- ادبیات ایران‌زمین، با همکاری دکتر محمد نجاری (۱۳۹۱ - نشر اشاره)

ب) ترجمه

۱- برادران خوشحال، بردی کربابایف؛ ترجمه با همکاری دکتر محمد نجاری، مرکز اسناد فرهنگی آسیا - نشر اشاره (۱۳۹۱)

۲- قصه‌های مردم کُره، زونگ این شوب؛ ترجمه با همکاری دکتر محمد نجاری (در دست انجام)

۳- فرهنگ سه‌زبانه انگلیسی-فارسی-ترکمنی؛ با همکاری دکتر محمد نجاری (در دست انجام)

ج) مقاله

1- Kurdish Imitation of Nizami Quintet, American Journal (2012; 8(11) 306-311) halabi-morshedi

۲- مقایسه سبک‌شناسانه هفت‌اورنگ جامی با هفت‌منظر هاتفی؛ (با همکاری دکتر علی‌اصغر حلبی)، فصلنامه علمی-پژوهشی تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی، سال پنجم، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۹۱، شماره پیاپی ۱۸ (صص ۸۸-۷۳)

۳- تأثیر اشعار جامی بر تصویرهای شاعرانه هفت‌منظر هاتفی (با همکاری دکتر علی‌اصغر حلبی)، فصلنامه علمی-پژوهشی «پژوهش ادبی» دانشگاه آزاد واحد تهران‌مرکز، شماره ۲۷، تابستان ۱۳۹۱ (صص ۶۲-۴۱)

۴- بخشی از مقالات بومی سرودهای ایران مانند: گیان گیانو، واران وارانَه، چریکه و... (کتاب بومی سرودهای ایران به سرپرستی دکتر حسن ذوالفقاری)

۵- خط برگردان مجموعه مقالات درباره ادبیات یغناب از کتاب «فولکلور یغناب» تألیف طغای مراد یارزاده، (شماره‌های پیاپی نشریه چیستا، ۱۳۹۰)

۶- غیرت کرمانشاهی (دانشنامه جهان اسلام، در دست انتشار)

د) تصحیح و شرح متون ادبی

۱- هفت‌منظر هاتفی؛ با همکاری دکتر حسن ذوالفقاری (نشر رشدآوران، در دست انتشار)

هـ) ویراستاری

۱- زنان شاهنامه؛ دکتر محمد نجاری-حسین صفی (چاپ نخست ۱۳۹۰- طراوت؛ چاپ دوم با ویرایش و افزوده‌ها ۱۳۹۱- نشر کتاب آمه)

۲- دیوان رودکی، نقد و نظر و شرح؛ دکتر کامل احمدنژاد (نشر کتاب آمه - ۱۳۹۱)، ویراستار: دکتر سیاوش مرشدی - دکتر محمد نجاری